



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ و تمدن



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرزمین یاس

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سرزمین یاس
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۸	شهری در آستانه خطر
۱۴	راه تو را می خواند!
۲۵	ما برای غارت نیامدیم!
۳۷	وقتی فرمانده فرار می کند!
۴۹	مادرم نام مرا حیدر نهاد!
۵۹	سردار فاتح خیبر می آید
۶۷	چشم ها را باید شست!
۸۱	پیش به سوی سرزمین یاس
۸۵	مشتاق بوی بهشت شده ام!
۱۰۵	دروود بر دختر آسمان
۱۱۳	منابع
۱۳۵	نویسنده، کتب، ناشر
۱۳۵	ارتباط با نویسنده
۱۳۵	اشاره
۱۳۵	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۱۳۵	سایت www.hasbi.ir
۱۳۵	ایمیل khodamian@yahoo.com
۱۳۵	درباره نویسنده
۱۳۷	کتب نویسنده
۱۳۷	کتب فارسی

- ۱۳۷ اشاره
- ۱۳۷ رمان مذهبی -
- ۱۳۸ آموزه های دینی -
- ۱۳۹ کتب عربی -
- ۱۴۰ نشر وثوق
- ۱۴۱ خرید کتاب های فارسی نویسنده
- ۱۴۱ تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰
- ۱۴۱ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹
- ۱۴۱ خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com
- ۱۴۱ سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰
- ۱۸۵ درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: سرزمین یاس / مهدی خدامیان آرای

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۱۴۱ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۲۸.

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۸۰۳۱

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می دانم که دوست داری «فدک» را بیشتر بشناسی، زیرا تو با این نام آشنا هستی و می خواهی از رازهای آن با خبر شوی.

قصه فدک، قصه دیروز نیست، قصه تمام روزهای شیعه است. فدک، پرچمی است که خدا برای فاطمه (س) برافراشته است.

این کتاب می خواهد برای تو از فدک بگوید، همان سرزمین یاسی که برای همیشه زنده و جاوید است.

قصه فدک با قصه خبیر گره خورده است. آماده باش تا با هم به مدینه سفر کنیم و همراه پیامبر به سوی سرزمین خبیر برویم.

در آنجا معجزه بزرگ مولایمان علی (ع) را می بینیم که چگونه قلعه خبیر را فتح می کند. بعد به سوی سرزمین فدک می رویم تا بوی گل یاس را با تمام وجودمان حس کنیم. سپس به مدینه برمی گردیم تا مهمان خانه فاطمه (س) بشویم و این سخن خدا را بشنویم: «فدک از آن فاطمه است».

ما دفتر تاریخ را باز می کنیم و در میان ۲۱۲ کتاب تحقیقی عربی به جستجوی حقیقت می پردازیم.

با من همراه باش! زیرا تنها سرمایه من همراهی توست، رفیق!

مهدی خدامیان آرانی

شهری در آستانه خطر

راست می گویی! آیا خودت این حرف را شنیدی؟

آری، یهودیان خیبر در حال جمع کردن نیرو هستند و به زودی به این شهر هجوم خواهند آورد.

تو این خبر را از کجا به دست آوردی؟

من از سرزمین شام می آیم. در بین راه از صحرانشینان این خبر را شنیدم.

این گفتگوی من با یکی از مردم مدینه است. او از حمله یهودیان خیلی ترسیده است. شما که غریبه نیستید، خود من هم کمی ترس دارم. این هم از شانس من بود که هنوز

نیامده خبر حمله را بشنوم!

بعد از مدّت ها چشم انتظاری به مدینه آمدم. حالا که خدا این سفر را قسمتم کرد، نمی دانم آیا خواهم توانست دوباره به ایران عزیز برگردم یا نه؟

راستی، مرا ببخشید، یادم رفت بگویم: الآن در ماه محرم سال هفتم هجری هستم. من از تو می خواهم در این کتاب همسفر من باشی. من به سفری تاریخی آمده ام. ۱.

اختیار با توست. می توانی در همان حال و هوای خودت بمانی، کتاب را ببندی و مرا تنها بگذاری.

مثل این که نمی خواهی دل مرا بشکنی. قربان مرام تو رفیقِ خوب!

راستش را بخواهی من خیلی دعا کردم تا همسفری مثل تو پیدا کنم. حالا که آمدی، آیا موافقی با هم به مسجد پیامبر برویم؟

ما باید هر چه زودتر خبر حمله یهود را به پیامبر بدهیم. پیامبر باید برای مقابله با این حمله تصمیمی بگیرند.

به سوی مسجد می رویم، از در اصلی مسجد وارد می شویم و کنار ستونی می نشینیم.

تا اذان ظهر فرصت زیادی نمانده است. آیا آن جوان را می بینی که آنجا ایستاده است؟ او بلال است، ملّان پیامبر.

الله اکبر!

صدای اذان بلال است، حالا دیگر پیامبر به مسجد می آید. بلند شو! پیامبر وارد مسجد می شود. نسیم می وزد و بوی گل محمدی همه جا را پر کرده است. تو به چهره پیامبر می نگری. آفتاب را به تماشا نشسته ای!

پیامبر به همه سلام می کند و در محراب قرار می گیرد و نماز بر پا می شود. همراه دیگران به پیامبر اقتدا می کنیم، نمازی که ما را به معراج می برد.

نماز که تمام می شود من منتظر می مانم تا مسجد خلوت شود و خبر حمله یهود را به پیامبر بگویم؛ اما می بینم که

یک نفر از جا برمی خیزد و با صدای بلند می گوید: «ای رسول خدا! یهودیان خیبر برای جنگ با ما آماده می شوند، آنها با قبیله های مختلف در حال گفتگو هستند، آنها می خواهند با لشکر بزرگی به جنگ ما بیایند».

مثل این که خیلی ها از حمله یهود با خبر شده اند. بعضی از مردم با شنیدن این خبر خیلی ترسیده اند. آخر مسلمانان چگونه خواهند توانست در مقابل یهود مقاومت کنند؟ * * * تو رو به من می کنی و می گویی:

این یهودیان خیبر کیستند؟ سرزمین خیبر کجاست؟

نمی دانم.

چرا آنها می خواهند به مدینه حمله کنند؟

نمی دانم.

تو دیگر چه نویسنده ای هستی!

من که از همان اول به تو گفتم: چند روزی بیشتر نیست که به اینجا آمده ام.

نگاهی به اطراف می کنی. زیر آن درخت خرما پیرمردی را می بینی. از من می خواهی تا پیش او برویم و از او بخواهیم تا در مورد سرزمین خیبر برای ما توضیح بدهد.

با هم به سوی درخت خرما می رویم. به پیرمرد سلام می کنیم و کنارش می نشینیم. منتظر هستی تا من سؤل کنم:

پدر جان! آیا شما امروز ظهر در مسجد پیامبر بودی؟

آری.

پس تو هم خبر حمله اهل خیبر را شنیده ای؟

آری. خدا خودش شر آنها را از سر ما کوتاه کند.

آیا می شود برای ما در مورد آنها سخن بگویید.

پیرمرد قبول می کند و شروع می کند که از گذشته های دور سخن بگوید:

خیلی سال ها قبل، یهودیان در شام زندگی می کردند، آنها در کتاب آسمانی خود خوانده بودند که آخرین پیامبر خدا در سرزمین حجاز ظهور خواهد کرد. برای همین آنها از شام به این سرزمین مهاجرت کردند. آنها می خواستند اولین

کسانی باشند که به آن پیامبر ایمان می آورند.

عده ای از آنها در همین مدینه که آن روزها «یثرب» نام داشت ساکن شدند، گروهی هم در «خیبر» که آب و هوای بهتری نسبت به اینجا دارد منزل کردند.

آنها در آن سرزمین، هفت قلعه محکم ساختند تا از حمله های عرب های بیابانگرد در امان باشند و به همین جهت آن سرزمین خیبر نام گرفت. ۲.

در آن زمان تمامی مردم این سرزمین بت پرست بودند. آنها به بت پرستان می گفتند: «به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور می کند و به بت پرستی پایان می دهد».

سالیان سال گذشت تا این که محمد به پیامبری رسید و به این شهر هجرت کرد؛ اما متأسفانه نه تنها یهودیان به محمد ایمان نیاوردند بلکه به او حسد هم ورزیده و با او دشمنی کردند. ۳.

آنها در سال قبل به یاری بت پرستان مکه رفتند و با سپاه بزرگی به مدینه حمله ور شدند؛ اما هموطن شما، سلمان فارسی به پیامبر پیشنهاد کندن خندق را داد و ما دور شهر را خندق کردیم و خداوند ما را یاری کرد و ما در آن جنگ پیروز شدیم. بعد از آن دیگر شرّ یهودیانی که نزدیک مدینه بودند از سر ما کوتاه شد. ۴.

اکنون منطقه خیبر، مرکز تجمع یهود شده است و آنها با اسلام دشمنی می کنند و می خواهند با لشکر بزرگ بیست هزار نفری به مدینه حمله کنند. ۵.

خدایا! تو خودت آنها را نابود کن!

همسفرم!

آیا تو هم با من موافقی که این پیرمرد اطلاعات خوبی در مورد یهودیان به ما داد؟

ما باید از او تشکر کنیم. * * * گویا در مسجد خبرهایی است. عجله کن، باید برویم ببینیم آنجا چه خبر

است.

یکی از مسلمانان دارد سخن می گوید. او برای جمع آوری اطلاعات به اطراف مدینه رفته بود و ساعتی پیش بازگشته است. او رو به پیامبر می کند و می گوید: «یهودیان خیبر مشغول جمع آوری نیرو هستند. آنها با مردم سرزمین فدک گفتگو کرده اند و از آنها قول یاری گرفته اند.» ۶.

دفعه اولی است که نام این سرزمین را می شنوم. فدک دیگر کجاست؟

فکر می کنم باید سراغ همان پیرمرد برویم. نگاه کن، او هم به مسجد آمده است. کنار آن ستون نشسته است. پیش او می رویم و او برایمان می گوید: «سرزمین فدک در غرب سرزمین خیبر واقع شده است و سرزمینی بسیار حاصلخیز است. مردم آنجا نیز یهودی هستند و برای همین است که آنها می خواهند به یاری هم کیشان خود بروند.» ۷.

همه نگاه ها به در مسجد خیره می شود، مردی با عجله به سوی پیامبر می آید، سلام می کند و می گوید: «ای رسول خدا! قبیله غطفان نیز با مردم خیبر هم پیمان شده اند و قرار شده است با چهار هزار جنگجو به یاری آنها بروند.»

من با خود می گویم: حتماً این قبیله هم یهودی هستند که به یاری مردم خیبر می روند؛ اما وقتی با پیرمرد صحبت می کنم متوجه می شوم که قبیله غطفان، بت پرست هستند و به خاطر وعده های یهودیان می خواهند به جنگ با اسلام بیایند.

سرزمین خیبر بسیار حاصلخیز است و خرماي آن بسیار مرغوب.

اهل خیبر به قبیله غطفان وعده داده اند که اگر در این جنگ شرکت کنند درآمد یک سال خرماي خیبر را به آنها بدهند. ۸.

مگر خرماي خیبر چقدر است که آنها حاضر هستند به خاطر آن، همه جنگجویان خود را به میدان مبارزه آورند؟ ۹.

اگر بخواهی خرماي خیبر را بار بزنیم نیاز به چهل هزار

شتر داریم. هر شتر به راحتی می تواند دویست کیلو خرما حمل کند. پس حدود هشت هزار تن خرما، پاداشی است که یهودیان خیبر به قبیله غطفان وعده داده اند. ۱۰

آیا این پول نمی تواند جنگجویان غطفان را وسوسه کند تا به جنگ اسلام بیایند؟

علمای خیبر می دانند که محمد، پیامبر خداست. آنها نشانه های پیامبر اسلام را در تورات خوانده اند؛ اما اگر بخواهند مسلمان بشوند ریاست خود را از دست می دهند.

آنها یک عمر آفایی کرده اند، مردم، سالیان سال، دست آنها را بوسیده اند! آنها با بهانه های مختلف دسترنج مردم را غارت کرده و همچون پادشاهان زندگی کرده اند. چگونه پیرو کسی شوند که زندگی ساده ای دارد و بر روی خاک می نشیند؟

پیامبر اسلام فرش خانه اش حصیر است و غذای ساده می خورد و لباسش همانند لباس فقیران است. ۱۱

اکنون آنها می خواهند از رشد اسلام جلوگیری کنند. آنها در سخنرانی های خود در خیبر، جنگ با پیامبر را به عنوان بهترین راه تقرب به خدا معرفی می کنند. آنها می دانند این آخرین فرصت برای آنها می باشد و برای همین تمام تلاش خود را انجام می دهند. جنگ بزرگی در راه است. خدا خودش به خیر گرداند! * * * پیامبر در مسجد نشسته است. عده ای از یارانش گرد او حلقه زده اند. پیامبر با آنها در مورد حمله یهود مشورت می کند.

به راستی برای مقابله با تهدید یهودیان چه باید کرد؟

هر کسی نظری می دهد، پیامبر به سخن همه گوش می کند، او همیشه در این گونه مسائل با دیگران مشورت می کند.

آیا باید صبر کنیم تا سپاه دشمن به مدینه برسد و مانند جنگ خندق، از شهر دفاع کنیم؟

گروهی معتقدند که ما باید حالت تهاجمی داشته باشیم. ما باید هر چه زودتر

به خبیر حمله ببریم و درس خوبی به آنها بدهیم.

آیا ما توان مقابله با سپاه مشترک خبیر، فدک و غطفان را داریم؟ این سؤالی است که ذهن همه را به خود مشغول کرده است.

همه منتظر هستند تا پیامبر نظر خودش را اعلام کند. سکوت بر مجلس حکمفرما شده است. همه به پیامبر نگاه می کنند.

پیامبر سر خود را بالا می گیرد و می گوید: فردا صبح به سوی خبیر حرکت خواهیم کرد.

صدای «الله اکبر» در تمام مسجد می پیچد. همه آمادگی خود را اعلام می دارند: «ما تا پای جان در راه اسلام فداکاری می کنیم».

مردم به سوی خانه ها می روند تا شمشیرهای خود را آماده کنند. چند وقتی است که شمشیرها بدون استفاده مانده اند و باید آنها را صیقل زد تا آماده جنگ با دشمنان بشوند.

پیامبر هنوز در مسجد است، او باید فرمانده ای را برای دفاع از شهر مدینه انتخاب کند. نباید شهر را از همه نیروها خالی کرد، ممکن است بت پرستان فرصت را غنیمت بشمارند و به شهر حمله کنند.

پیامبر برای مدتی که در شهر نیست، «سبأع» را برای جانشینی خود انتخاب می کند.

نگاه کن! «سبأع» در حضور پیامبر است و با دقت به دستور پیامبر گوش می کند، او باید از شهر مدینه با کم ترین نیرو محافظت کند. زنان و کودکان نیاز به امنیت دارند، هیچ کس نباید جرأت حمله و غارت شهر را داشته باشد. ۱۲

راه تو را می خواند!

بلند شو! چقدر می خوابی! با تو هستم!

چه می گویی! چرا نمی گذاری بخوابیم؟

من رفتم. اگر کمی دیر کنی از قافله جا می مانی. لشکر اسلام حرکت کرد.

وای! اصلاً یادم نبود.

از جا بلند می شوم، حق با توست. مردم آماده حرکت هستند. هنوز آفتاب طلوع

نکرده است. سریع نماز می خوانم و می آیم.

کجایی همسفر خوبم؟

تو در صف اول لشکر ایستاده ای! آفرین بر تو! شمشیری در دست گرفته ای.

لشکر آماده حرکت است. من می خواهم آماری از این لشکر داشته باشم: دویست نفر سواره نظام و بقیه که هزار و چهارصد نفر هستند پیاده نظام می باشند. ۱۳

آنجا را نگاه کن، این خانم ها اینجا چه می کنند؟ خوب است بروم از خودشان سؤل کنم:

بیخشید، خانم های محترم! آیا می دانید ما داریم به جنگ می رویم؟

بله. می دانیم.

پس شما کجا می آید؟

ما همراه این لشکر می آیم تا در هنگام جنگ از مجروحان پرستاری کرده و آنها را مداوا کنیم. ۱۴

خورشید از افق طلوع می کند و همه منتظر هستند تا پیامبر دستور حرکت را بدهد.

در انتظار رسیدن علمدار می مانیم، هیچ لشکری، بدون پرچم و علامت مخصوص خود حرکت نمی کند.

پیامبر پرچمی را در دست گرفته است. نسیم می وزد و پرچم را تکان می دهد، به راستی این پرچم چقدر زیباست!

خیلی ها آرزو دارند که پیامبر این پرچم را به دست آنها بدهد. پیامبر جلو می آید و نگاهی به یاران خود می کند، او علی (ع) را صدا می زند و پرچم را به دست او می دهد. ۱۵

فقط او شایستگی علمداری دارد. این پرچم حق طلبی و حق جویی است. مگر می شود در دست دیگری باشد؟ این پرچم یک تاریخ است، یک خط سیر است، گذشته را به آینده متصل می کند.

پرچمی که سرانجامش به دست آخرین منجی خواهد بود، همان منجی که از نسل علی (ع) است!

علی (ع) جلوی لشکر می رود، همه باید پشت سر او حرکت کنند، بانگ «الله اکبر» در فضا می پیچد و لشکر، شهر مدینه را ترک می کند.

خیبر در شمال مدینه واقع

شده است و ما باید حدود ۱۲۰ کیلومتر راه برویم. ۱۶.

آری، مردم فدک و قبیله غطفان با یهودیان خیبر هم پیمان شده اند. وقتی که لشکر اسلام به سوی خیبر حرکت کند، سپاه بزرگی از مردم خیبر، فدک و غطفان تشکیل خواهد شد.

ما باید قبل از تشکیل لشکر بزرگ به خیبر برسیم. برای همین از یک راه فرعی می رویم تا به جاسوسان یهود برخورد نکنیم. بعد از طی مسافتی، پیامبر عباد را به حضور می طلبد.

اکنون تو از من سؤل می کنی: عباد کیست؟

آنجا را نگاه کن! آن جوان که به سوی پیامبر می آید، عباد است. او یکی از شجاع ترین یاران پیامبر است و پیامبر به او علاقه زیادی دارد. او دوست دارد جانش را در راه اسلام فدا کند. ۱۷.

فکر می کنم که پیامبر می خواهد مأموریت مهمی را به او بدهد. پیامبر رو به عباد می کند و از او می خواهد تا همراه دو نفر از دوستانش به سوی سرزمین خیبر حرکت کنند و موقعیت دشمن را شناسایی کنند و اگر خبر تازه ای به دست آوردند سریع گزارش دهند.

عباد دو نفر از دوستانش را که این سرزمین را مثل کف دست خود می شناسند انتخاب می کند و به سوی خیبر حرکت می کند. * * * چرا اینجا ایستاده ای و مرا نگاه می کنی؟ باید دنبال عباد برویم!

خیلی خوب، سوار اسب شو و بیا.

با هم در دل بیابان به پیش می تازیم و خود را به عباد می رسانیم. ساعتی می گذرد، نصف روز است که در راه هستیم. هم تشنه ایم هم گرسنه!

در آنجا چند درخت می بینم. حتماً در آنجا آب هست. خدا کند عباد دستور توقف بدهد.

خدا را شکر! عباد تصمیم گرفته در اینجا استراحت

کوتاهی بکند. نماز ظهر نزدیک است.

سریع وضو می گیریم و پشت سر عباد نماز می خوانیم. بعد از نماز سفره مختصری پهن می شود. نان و خرما ناهار امروز ماست!

نسیم می وزد و آرامش صحرا تو را به فکر فرو برده است.

ناگهان عباد از جا برمی خیزد، سریع سوار اسب می شود و شمشیر از غلاف برمی کشد. یاران او هم به سرعت به دنبال او می روند. چه خبر شده است؟

تو نگاهی به دور دست می کنی. می گویی: آنجا را نگاه کن! آن سوار را می بینی که دارد فرار می کند؟

آری، حق با توست. عباد به دنبال آن سوار به پیش می تازد. آیا موفق خواهد شد به او برسد؟

شمشیر در دست عباد و یارانش می چرخد، چرا عباد می خواهد آن سوار را دستگیر کند؟ مگر او چه کرده است؟

سرانجام عباد موفق می شود؛ او را دستگیر کرده و به این سو می آورد.

عباد به او رو می کند و می گوید:

کیستی و در این بیابان چه می کنی؟

من چوپان هستم که گله شتری را برای چرا آورده ام.

پس گله شتر تو کجا هستند؟

گله شتر را گم کرده ام. آن گله، همه هستی من بود، لحظه ای زیر سایه درختی خوابم برد. دیگر آن ها را ندیدم! شما

شترهای مرا ندیدید؟

آیا از سرزمین خبیر خبری داری؟

آری، چند روز پیش آنجا بودم.

در آنجا چه خبر بود؟

همه در حال بسیج نیروهای خود هستند. قرار است مردم فدک و قبیله غطفان هم به یاری آنها بیایند. همه با هم پیمان بسته اند

تا آخرین نفس مبارزه کنند. هیچ کس نمی تواند آنها را شکست بدهد.

دیگر چه خبر؟

یهودیان خیبر در قلعه های محکم خود پناه

گرفته اند و آب و آذوقه به اندازه چندین سال ذخیره کرده اند. اگر کسی آنها را هم محاصره کند کار بی فایده ای کرده است. کوه ها را نگاه کن، همیشه بوده اند، هستند و خواهند بود. قلعه های خیبر چون کوه استوارند!

مرد نگاهی به من می کند، وقتی می بیند که من ترسیده ام خنده مرموزی می کند. به راستی ما به جنگ کسانی می رویم که در آمادگی کامل هستند. تعداد نیروهای آنها بیش از ده برابر ما می باشد. دژهایی نفوذ ناپذیری دارند. حتی محاصره آنها هم هیچ فایده ای نخواهد داشت.

اما بر خلاف من، عبّاد هیچ ترسی به دل ندارد، شاید او چیزی می داند که من نمی دانم.

ناگهان عبّاد شمشیر خود را بالا می آورد و فریاد می زند:

ای نمک به حرام! جاسوسی یهودیان را می کنی! چگونه یک عرب حاضر می شود جاسوس یهودیان باشد؟ خیال می کنی می توانی مرا فریب بدهی! راستش را می گویی یا این که...

باشد، راستش را می گویم! امانم بده!

تو در امان هستی؛ زود حرف بزن.

آری، من جاسوس یهودیان خیبر هستم. من داشتم به خیبر می رفتم تا خبر آمدن لشکر اسلام را به آنها بدهم. من مأمور بودم تا تعداد نیروها و وضعیت لشکر اسلام را برای یهود ببرم. آنها در مقابل این کار به من پول بسیار زیادی داده بودند.

اکنون همه چیز روشن شد، من به هوش عبّاد آفرین می گویم. به او رو می کنم و می گویم:

شما از کجا فهمیدید که این مرد جاسوس یهود است؟

این مرد می گفت چوپان است و شترهای خود را گم کرده است.

درسته.

آقای نویسنده! لباس های چوپان باید بوی شتر بدهد نه بوی عطر! نگاهی به لباس های گران قیمت این مرد

بکن! آیا این لباس یک چوپان است.

راست می گویی!

وقتی این مرد عرب از قدرت نظامی یهود سخن گفت من دیگر یقین کردم که او جاسوس یهود است و می خواهد مطالبی به ما بگوید و به خیال خودش ما را بترساند. هیچ وقت یک عرب حاضر نمی شود از یهودیان دفاع کند.

اکنون که این مرد عرب خودش اعتراف کرده است. به راستی سزای یک جاسوس چیست؟ امّا او اصلاً نمی ترسد زیرا می داند اگر مسلمانی به کسی امان بدهد هرگز امان خود را نمی شکند.

عَبّاد رو به ما می کند از ما می خواهد تا سریع حرکت کنیم. باید این مرد را نزد پیامبر ببریم. ۱۸ * * * خورشید دارد غروب می کند، لشکر اسلام باید همین اطراف باشد.

آنجا را نگاه کن، آن سیاهی را می بینی. گویا لشکر اسلام در آنجا اتراق کرده است.

عَبّاد اولین کسی است که به سوی پیامبر می رود. همه نگاه می کنند، این مرد عرب کیست که همراه او می آید؟ آنها نمی دانند که او جاسوس یهود است.

عَبّاد به پیامبر سلام می کند و می گوید: «این مرد عرب را در حالی که به سوی خیر می رفت، دستگیر کردیم. او جاسوس یهودیان است و می خواست خبر حرکت ما را برای یهودیان ببرد».

همین که سخن عَبّاد به اینجا می رسد، یک نفر از جا بلند می شود فریاد می زند: «باید همین الآن این جاسوس را اعدام کنیم! کسی که جاسوسی برای یهود می کند سزایش فقط مرگ است».

او کیست که چنین فریاد می زند؟ مگر ما در حضور پیامبر مهربانی ها نیستیم؟ چرا او قبل از این که پیامبر سخنی بگوید این چنین فریاد می زند؟

آن مرد رو به عَبّاد می کند و می گوید: «مَعَطَل

چه هستی؟ چرا او را به قتل نمی‌رسانی؟».

عَبَّاد در جواب می‌گوید: «ای عُمَر! او می‌خواسته که خبری را برای یهود ببرد؛ اما هنوز که این کار را نکرده است. من به او امان داده‌ام و هرگز او را نمی‌کشم».

اکنون دیگر آن مرد غضبناک را شناختم، او عُمَر بن خَطَّاب است و اعتراض دارد که چرا عَبَّاد به یک کافر بت پرست امان داده است. آخر وجود یک بت پرست در لشکر اسلام چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ او باید مسلمان شود و گر نه کشته خواهد شد؛ زیرا ما الآن در حالت جنگ هستیم. شرایط فعلی ما کاملاً استثنائی است.

همه منتظر هستند تا پیامبر نظر خود را بدهد. پیامبر رو به عَبَّاد می‌کند و می‌گوید: «این مرد را تحت مراقبت خود بگیر و مواظبش باش.» ۱۹.

من تعجب می‌کنم. پیامبر حتی در این شرایط جنگی، این بت پرست را مجبور به مسلمان شدن نمی‌کند. او آزاد است. می‌تواند مسلمان باشد، می‌تواند بت پرست!

آن مرد می‌خواست خبر آمدن لشکر اسلام را برای یهود ببرد؛ اکنون که عَبَّاد به او امان داده است، پس جانش در امان است؛ البته باید خود عَبَّاد مواظبش باشد تا خطایی از او سر نزند.

معمولاً وقتی فرماندهان لشکرها، جاسوسی را دستگیر می‌کنند، او را به قتل می‌رسانند؛ اما پیامبر دستور قتل این جاسوس بت پرست را نمی‌دهد و اصلاً او را مجبور به مسلمان شدن هم نمی‌کند!

آیا فکر نمی‌کنی ما باید پیامبر را دوباره بشناسیم؟

پیامبر می‌خواهد با این کار خود به همه تاریخ پیام بدهد که این لشکر برای مسلمان کردن یهودیان نمی‌رود! این لشکر می‌رود تا یهود را به جای خود بنشانند. یهودیان بارها برای

نابودی اسلام توطئه کرده اند. فقط پیامبر می خواهد کاری کند که آنها از دشمنی خود دست بکشند.

اکنون پیامبر به گروه دیگری دستور می دهند تا به سوی خیبر بروند و مواظب باشند تا جاسوسان، خبر آمدن ما را به خیبر نبرند.

خورشید در حال غروب است، برای خواندن نماز توقف کوتاهی خواهیم داشت و بعد از نماز به حرکت ادامه خواهیم داد. فرصت کم است و ما باید هر چه زودتر خود را به خیبر برسانیم.

سکوت سرتاسر بیابان را فرا گرفته است و همه جا تاریک است و خستگی بر همه غلبه کرده است. این لشکر از صبح تا به حال راه رفته است. هیچ کس دیگر نای راه رفتن ندارد.

ناگهان صدای زیبایی به گوش می رسد، یک نفر شعر حماسی می خواند. این شعر آن قدر زیباست که همه را به شور و شوق می آورد. گوش کن: «وَاللَّهِ لَوْلَا- أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا...خدایا! اگر لطف تو نبود ما هرگز به نور ایمان هدایت نمی شدیم. اگر تو نبودی ما حق را نمی شناختیم و نماز نمی خواندیم.

بار خدایا! پایداری در راه خودت را به ما کرامت کن و ما را در این راه، ثابت قدم بگردان».

او شعر حماسی خود را می خواند. شوری در همه لشکر می افتد. دیگر از خستگی هیچ خبری نیست. آری، این هنر است که می تواند این چنین در روح و جان انسان اثر کند.

همه می خواهند بدانند این هنرمند کیست که چنین وقت شناس بود و با هنرش جانی تازه به همه داد.

در زیر نور ماه، چهره خندان پیامبر هویدا است. پیامبر دوست دارد این شاعر را بشناسد.

نام او «عامر» است، پسر سنان. پیامبر در حق او دعا می کند

و می گوید: «خدایا! رحمت خود را بر او نازل کن». ۲۰

کسانی که این دعای پیامبر را می شنوند می فهمند که عامر به زودی شهید خواهد شد، زیرا همه می دانند اگر پیامبر برای کسی، این گونه دعا کند شهادت نصیبش می شود!

صورت عامر از شادی می درخشد، همه به او تبریک می گویند، من در تعجب از این رسم غریب هستم. پادشاهان به شاعران خود پول و سکه می دهند و پیامبر مهربانی به شاعر خود وعده شهادت می دهد!

خوشا به حال تو ای عامر که وعده شهادت را از پیامبر گرفتی.

چه چیزی بهتر از این که جانت را در راه دوست قربانی کنی! * * * امشب تو در خیمه خودت در خواب هستی، زیرا امروز خیلی خسته شده ای. ولی من نمی دانم چرا خوابم نمی برد. از خیمه بیرون می آیم. نگاهی به آسمان می کنم. هیچ ستاره ای در آسمان نمی بینم. هوا ابری است.

صدای رعد و برق هم به گوشم می رسد. شاید در آن دور دست ها هم باران می بارد.

الله اکبر! الله اکبر!

صدای اذان بلال است که همه را به نماز فرا می خواند. همه در صف های منظم به نماز می ایستند.

بعد از نماز سریع خیمه ها جمع می شود، همه آماده حرکت می شوند.

ما باید از آن مسیر کوهستانی برویم تا از چشم دشمن پنهان بمانیم. مسیر حرکت ما سخت تر می شود. باید از سنگلاخ ها عبور کنیم تا بتوانیم آنها را غافلگیر کنیم.

خدای من! چقدر آب در اینجا جمع شده است!

راه بسته شده است، الآن چگونه از اینجا عبور کنیم؟

تو نگاهی می کنی و می خندی و می گویی: این که چیزی نیست، این آب عمق زیادی ندارد، درست است که پاهایمان خیس می شود؛ اما می توانیم از آن عبور کنیم.

یکی از همراهان ما

با نیزه ای به این طرف می آید. او آرام وارد آب می شود، آب تا زانوی او می رسد. جلوتر می رود، آب تا سینه او می رسد. او با نیزه به جلوی پای خودش می زند، نیزه به زمین نمی خورد، وای! آنجا درّه بزرگی است که از آب پر شده است.

از اوّل فصل زمستان تا به حال، هر چه باران در اطراف باریده است در این درّه جمع شده و دریاچه ای درست شده است.

اکنون چه باید بکنیم؟ دو طرف ما کوه ها سر به فلک کشیده اند. از کوه که نمی توان بالا رفت. باید برگردیم و از راه اصلی برویم؛ اما از راه اصلی رفتن همان و با خبر شدن یهودیان خیر همان!!

پیامبر به لطف خدا امیدوار است. او می داند که خدا او را یاری خواهد کرد.

اکنون موقعی است که باید دعا کرد. خدا وعده داده است که دوستان خود را یاری می کند.

پیامبر رو به قبله می ایستد و دست به دعا بر می دارد: «بار خدایا! امروز نشانه ای از لطف و رحمت خود را برای ما بفرست همان گونه که پیامبران را یاری کردی».

آنگاه نزدیک آب ها می رود و عصای خود را بر آب می زند. تاریخ تکرار می شود. موسی (ع) وقتی می خواست از رود نیل عبور کند عصایش را به رود نیل زد. رود نیل شکافته شد و بنی اسرائیل از آن شکاف عبور کردند.

من منتظر آب شکافته شوم! اما خبری نمی شود. نمی دانم چه بگویم. آیا مقام پیامبر ما از موسی (ع) کمتر است؟ هرگز! مگر عصای موسی (ع) در دست پیامبر ما نیست؟ مگر همه آنچه پیامبران داشته اند یکجا در وجود پیامبر اسلام جمع نشده است؟ پس چرا آب شکافته نمی شود؟

صدای پیامبر به گوشم

می خورد: «ای یارانم! نام خدا را بر زبان جاری کنید و پشت سر من بیایید».

پیامبر از روی آب عبور می کند، یارانش هم پشت سر او می روند، هیچ کس پایش خیس نمی شود. آب برای آنان چون سنگ سخت شده است. لشکر اسلام از روی آب عبور می کند. به راستی که این از معجزه موسی (ع) بالاتر است!

اکنون می فهمم چرا در این مسیر از جاسوسان یهود هیچ خبری نیست. یهودیان می دانند که این مسیر فرعی در این فصل سال دچار آب گرفتگی می شود و هیچ کس نمی تواند از اینجا عبور کند. آنها همه نیروهای اطلاعاتی خود را در مسیر اصلی مستقر کرده اند.

اکنون همه مردم خیبر در کمال آرامش هستند زیرا هیچ خبری از طرف جاسوسان نرسیده است، آنها خیال می کنند که هیچ خطری خیبر را تهدید نمی کند. آنها نمی دانند که خدا پیامبرش را یاری کرد و لشکر اسلام از این مسیر فرعی عبور کرد و به زودی به شهر آنها خواهد رسید. ۲۱

ما برای غارت نیامدیم!

ما فاصله زیادی تا خیبر نداریم. در پای آن کوه ها که می بینی شهر خیبر بنا شده است. فکر می کنم ما تا ساعتی دیگر به آنجا برسیم.

خورشید غروب کرده است و ما به مسیر خود ادامه می دهیم. در زیر نور ضعیف ماه، نخلستان های بزرگی دیده می شود. خرماي خیبر که آوازه آن در همه جا پیچیده است از همین نخلستان ها می باشد.

پیامبر دستور می دهد تا نزدیک تر برویم. او دوست ندارد که شب هنگام، دشمن خود را دچار ترس کند. او هیچ گاه در شب به دشمن حمله نمی کند.

امشب در اینجا اتراق می کنیم و صبح زود به سوی قلعه های خیبر خواهیم رفت.

پیامبر از دور نگاهی به سرزمین خیبر می کند، دست

رو به آسمان می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید: «ای کسی که آسمان ها و زمین از آن توست. از تو می خواهم که خوبی های این سرزمین را روزیم کنی و از سختی ها و بدی های این سرزمین به تو پناه می آورم.» ۲۲

اردوگاه لشکر در همین نقطه برپا می شود، همه مشغول برپا کردن خیمه های خود می شوند.

عده ای از سربازان به دستور پیامبر برای شناسایی منطقه می روند. آنها مأموریت دارند در همه نقاط حساس مستقر شوند و راه ها را به تصرف خود درآورند. * * * بعد از خواندن نماز صبح، همه آماده می شوند، باید تا هوا تاریک است خودمان را به قلعه ها برسانیم...

ما در نزدیکی قلعه ها هستیم، یهودیان در خواب ناز هستند. هوا کم کم روشن می شود. نگاه کن! قلعه های محکم خیبر را می گویم، آنها بر بالای تپه ها ساخته شده اند.

فراموش نکن که خیبر نام همه این سرزمین است. به هفت قلعه و نخلستان های بزرگی که در این اطراف هستند منطقه خیبر می گویند؛ امّا هر قلعه برای خودش نامی دارد. آیا می خواهی نام این هفت قلعه را برای تو بگویم: ناعِم، قَموص، شَقّ، نطاه، سلالِم، وَطیح، کتیبه. ۲۳

آیا آن قلعه را می بینی که از همه بزرگ تر و بسیار محکم است؟

آن قلعه قَموص است که آوازه اش همه جا را فرا گرفته است. ۲۴

سران یهود و نیروهای اصلی سپاه یهود در آنجا مستقر هستند. در بقیه قلعه ها، مردم عادی یهود که بیشتر کشاورز هستند زندگی می کنند. ۲۵

همه قدرت و اقتدار یهود در این قلعه خلاصه می شود، به همین جهت مردم قلعه قَموص را به نام قلعه خیبر می شناسند.

اکنون همه منطقه در محاصره ما قرار می گیرد، همه نیروها به صورت منظم و مرتب ایستاده اند. خود پیامبر

هم در جلوی لشکر قرار دارد.

درب یکی از قلعه‌ها باز می‌شود، من فکر می‌کنم که الآن جنگجویان یهود بیرون می‌ریزند و به سوی ما حمله می‌کنند. همه آماده می‌شویم. شمشیرها در دست ما قرار دارد.

تو به درب قلعه نگاه می‌کنی و می‌بینی عدّه‌ای با بیل و کلنگ از قلعه خارج می‌شوند. خنده‌ات می‌گیرد و می‌گویی: این‌ها می‌خواهند با بیل و کلنگ به جنگ ما بیایند! مگر آنها شمشیر ندارند؟

همسفرم! اینان کشاورزان معمولی هستند که می‌خواهند برای آبیاری نخلستان‌های خود بروند. جنگجویان و فرماندهان قلعه قَموص کنار همسرانشان در خواب خوش هستند. چه کسی حال دارد صبح به این زودی از خواب بیدار شود؟ ۲۶

کشاورزان از دور به ما نگاه می‌کنند، لشکری را می‌بینند که روبروی قلعه صف بسته‌اند.

اول خوشحال می‌شوند. خیال می‌کنند که ما همان مردم فدک هستیم که به یاری آنها آمده‌ایم. تعجب می‌کنند که چرا بی‌خبر آمده‌ایم!

وقتی قدری نزدیک‌تر می‌شوند، یکی از آنها فریاد می‌زند: «به خدا قسم! این لشکر محمد است!» ۲۷.

ناگهان همه، بیل‌ها و کلنگ‌های خود را رها می‌کنند و فرار می‌کنند، آنها خیلی می‌ترسند و به سوی قلعه می‌دوند.

پیامبر این صحنه را می‌بیند و به یاد وعده الهی می‌افتد و آن را به فال‌نیک می‌گیرد و می‌گوید: «یهودیان به زودی شکست خواهند خورد» ۲۸. * * * ساعتی می‌گذرد، خبر به همه قلعه‌ها می‌رسد. ترس بر دل همه یهودیان سایه می‌افکند. آنها باور نمی‌کردند که این چنین در محاصره لشکر اسلام قرار بگیرند.

بالای برج‌ها، نگهبانان مستقر می‌شوند و همه نیروها بسیج می‌شوند.

ستاد فرماندهی در قلعه قَموص تشکیل جلسه می‌دهد. رهبران و فرماندهان یهود در این جلسه شرکت کرده‌اند. فرماندهان

سپاه با هم اختلاف نظر دارند: عده ای اصرار می کنند که باید حالت دفاعی به خود بگیریم. آنها چنین می گویند: «قلعه های ما بسیار محکم است و ذخیره غذایی هم به اندازه یکسال داریم پس باید در قلعه های خود سنگر بگیریم و با طول کشیدن محاصره، لشکر محمد ناچار به ترک اینجا خواهد شد؛ زیرا او ذخیره غذایی زیادی ندارد و تدارکات بین مدینه تا خیبر بسیار سخت است. او بیش از یک ماه نمی تواند در اینجا دوام بیاورد».

اما گروه دیگر معتقد هستند که ما باید حالت تهاجمی به خود بگیریم. آنها می گویند: «اگر لشکر در داخل قلعه مستقر شود با گذشت زمان سپاه ما روحیه خود را از دست می دهند. نیروهای جنگی ما چندین برابر لشکر محمد است و ما می توانیم لشکر را در بیرون قلعه مستقر کنیم و به آنها حمله کنیم. این که صبر کنیم تا محمد خودش از اینجا برود نتیجه ای جز ذلت برایمان ندارد».

جلسه به طول می انجامد، سران یهود نمی دانند کدام نظر را قبول کنند. در این میان یکی می گوید: «خوب است ما صبر کنیم تا کسانی که به ما وعده یاری داده اند به ما بپیوندند. وقتی چهار هزار جنگجو از قبیله غطفان به اینجا بیایند می توانیم همزمان حمله کنیم».

این نظر مورد قبول واقع می شود و فعلاً از بیرون آمدن نیروها از قلعه و مقابله با لشکر اسلام جلوگیری می شود. * * * اسب سواری به سوی ما می آید، او نزد پیامبر می رود. او خبر آورده که جنگجویان قبیله غطفان به سوی خیبر می آیند. آنها چهار هزار نفر هستند.

لشکر اسلام آمادگی پیدا می کند تا در مقابل حمله احتمالی آنها مقاومت

کند.

بعد از ساعتی، لشکر غطفان از راه می رسد، می بیند که منطقه خیبر توسط لشکر اسلام محاصره شده است. آنها نمی توانند به این سادگی ها وارد قلعه ها شوند. آنها باید ابتدا با لشکر اسلام وارد جنگ شوند.

آنها قدری با خود فکر می کنند و می گویند ما نباید قبل از یهود جنگ را آغاز کنیم و در فاصله دور از قلعه ها اردو می زنیم. یک ساعت به غروب خورشید مانده است و لشکر به اردوگاه برمی گردد. ناگهان صدای گوسفندان زیادی به گوش می رسد. تعجب می کنی. برمی خیزی و به آن سو نگاه می کنی. خدای من! یک گله گوسفند!

چوپانی سیاه پوست همراه این گله است. او بی خبر از همه جا به این سو می آید. ظاهراً چند روز قبل، گوسفندان را برای چرا به کوه های اطراف برده است و امروز باز می گردد.

او از کنار اردوگاه عبور می کند، هیچ کس به او کار ندارد، گوسفندان را به سوی قلعه برده، یهودیان درب قلعه را باز می کنند و گله وارد می شود.

آنها خیلی تعجب می کنند و با خود می گویند: محمّد می توانست این گله گوسفند را به غنیمت بگیرد اما چرا این کار را نکرد؟ همه می دانند در این شرایط تهیه غذا برای لشکری بزرگ، کار مشکلی است. ۲۹

آنها می فهمند که محمّد برای غارت اموال آنها به اینجا نیامده است. * * * فردا روز بسیار مهمی است، اگر لشکر خیبر از قلعه ها بیرون بیایند و به ما حمله کنند و در همان زمان، جنگجویان غطفان هم از پشت سر ما هجوم بیاورند شرایط برای ما سخت خواهد شد.

خدایا! خودت ما را کمک کن!

این دعایی است که من با تمام وجود می کنم. امیدوار هستم که خداوند امروز، لشکر اسلام را

یاری خواهد کرد.

شب فرا می رسد، و من تصمیم می گیرم به اردوگاه قبیله غطفان بروم بینم آنجا چه خبر است، می دانم این کار خطرناکی است؛ اما حس کنجکاوی آرامم نمی گذارد.

آهسته و با احتیاط به اردوگاه آنها نزدیک می شوم. آنجا چند نگهبان ایستاده اند. باید از پشت آن خیمه بروم تا مرا نبینند. خدایا! تو خودت کمکم کن!

خوب است پشت این خیمه مخفی شوم. صدایی به گوشم می رسد، گویا چند نفر دارند با هم سخن می گویند:

چرا ما باید به خاطر این یهودی ها خود را درگیر جنگ با محمد کنیم؟

راست می گوید. ما عرب هستیم و محمد نیز عرب است. قسم به بت بزرگی که می پرستیم محمد برای ما بهتر از این یهودیان می باشد.

این یهودیان سال ها پیش به سرزمین ما آمدند و اینجا را تصرف کردند. آنها باید به وطن خود، شام بروند. این سرزمین مال پدران ماست. اینجا فقط مال ما عرب هاست.

آخر چرا ما باید با محمد و یارانش که هموطنان ما هستند، جنگ کنیم؟

مگر فراموش کردید که یهودیان به ما وعده داده اند که خرمای یک سال خبیر را به ما بدهند. این پول بسیار زیادی است.

از کجا می دانید که ما به این پول خواهیم رسید؟ تا امروز محمد در همه جنگ ها پیروز شده است.

نگاه کنید، یهودیان خودشان در قلعه های محکم هستند و زن و بچه آنها در امنیت هستند؛ اما ما چه؟ زن و بچه های ما در چادرهایی در بیابان هستند و هیچ پناهی ندارند.

راست می گوید، اگر ما وارد جنگ با محمد بشویم لشکر او اول به ما حمله خواهد کرد زیرا ما هیچ پناهی نداریم.

به

راستی وقتی محمّد به ما حمله کند آیا یهودیان به یاری ما خواهند آمد؟ آیا پناهگاه خود را ترک خواهند کرد؟

هرگز، آنها هیچ گاه به خاطر ما جانشان را به خطر نخواهند انداخت. مگر نمی دانی که یهود هیچ چیز را به اندازه جانش دوست ندارد.

اکنون سکوت بر فضای خیمه حکم فرما می شود. همه به فکر فرو می روند.

مثل این که من کنار خیمه سران قبیله غطفان هستم. خیلی دلم می خواهد بدانم که آنها چه تصمیمی می گیرند.

یک نفر به این سو می آید، من باید در جایی مخفی شوم تا مرا نبیند. سریع از آن خیمه دور می شوم. آنجا گودالی است، خوب است آنجا مخفی شوم.

حیف شد کاش می توانستم بفهمم آنها چه تصمیمی خواهند گرفت، اما فعلاً باید از جای خود تکان نخورم و گرنه کارم تمام است.

آن قدر خسته ام که چشمانم را خواب گرفته. خوب است ساعتی بخوابم و وقتی که همه خواب رفتند فکری بکنم.

صدایی مرا از خواب بیدار می کند: «ای قوم غطفان! بیدار شوید! به قبیله ما حمله شده است، زنان و دختران ما را اسیر کردند، اموال ما را به غارت بردند! بشتابید خانواده خود را نجات دهید!».

چه خبر شده است؟ هنوز هوا تاریک است. چند ساعت دیگر تا صبح باقی است. جنگجویان غطفان سریع برمی خیزند و آماده حرکت می شوند. تا چشم به هم بزنی همه سوار اسب ها شده اند و به سوی قبیله خود حرکت می کنند.

آیا لشکر اسلام به قبیله آنها حمله کرده است. خیلی بعید است.

پیامبر هیچ گاه شب به دشمن حمله نمی کند. پس چه خبر شده است؟

شاید یکی از قبیله های دیگر به آنها حمله کرده باشد. وقتی آنها زنان و کودکان

و اموال خود را بدون هیچ نیروی دفاعی باقی گذاشتند و به اینجا آمدند باید پیش بینی می کردند که دشمن به طمع مال و ناموسشان به قبیله آنها حمله کند.

اکنون با خیال راحت از مخفیگاه خود خارج می شوم. خوب است این خبر را برای لشکر اسلام ببرم.

وقتی به اردوگاه می رسم می فهمم که همه خوشحال هستند، آنها از فرار کردن قبیله غطفان با خبر هستند و خدا را شکر می کنند. این کار خدا بود که آنها را از این سرزمین فراری داد. ۳۰ * * * هوا کاملاً روشن شده است. روز دومی است که ما در سرزمین خیبر هستیم.

پیامبر نیروهای خود را آماده می کند و همه مسلمانان در ستون های منظم قرار می گیرند.

نمی دانم آیا خبر رفتن قبیله غطفان به یهودیان رسیده است یا نه؟ حتماً نگهبانانی که بالای قلعه ها هستند متوجه جای خالی آنها شده اند.

باید صبر کنیم ببینیم، برای جنگ به بیرون از قلعه خواهند آمد یا نه؟

ساعتی می گذرد، هنوز هیچ خبری نیست. جنگجویان یهود نمی خواهند از قلعه ها بیرون بیایند.

آنجا را نگاه کن! درب قلعه باز می شود و گله گوسفند همراه با همان چوپان سیاه پوست بیرون می آید و درب قلعه بسته می شود. گویا یهودیان یقین دارند که پیامبر هرگز این گوسفندها را غارت نخواهد کرد. گله گوسفند از کنار ما عبور می کند و به سوی چراگاه می رود.

چند روز می گذرد، یهودیان فعلاً خیال جنگ ندارند و درون قلعه های خود پناه گرفته اند. آذوقه و غذا در لشکر اسلام رو به اتمام است. در این فصل زمستان چیزی جز علف برای خوردن پیدا نمی شود. بعضی از افراد به خاطر خوردن علف ها دچار بیماری شده اند.

هر روز صبح گله گوسفند

از کنار ما عبور می کند و ما با گرسنگی به آنها نگاه می کنیم. ما برای جنگیدن، نیاز به غذای مقوی داریم؛ اما هیچ کس به آن گوسفندان، دست درازی نمی کند. ۳۱ * * * گروهی خدمت پیامبر می رسند، و از او می خواهند برای آذوقه و غذای لشکر اسلام فکری بکنند. اگر این طور پیش برود تا چند روز همه قدرت خود را از دست خواهیم داد. با ضعف و گرسنگی نمی توان به جنگ یهودیان رفت.

پیامبر دست به دعا بر می دارد و از خداوند می خواهد که از خزانه غیب، روزی تازه ای برای ما برساند. ۳۲

لبخند بر چهره پیامبر نمایان می شود. او به مسلمانان وعده می دهد که به زودی خداوند روزی آنها را می رساند.

خورشید غروب می کند و هوا تاریک می شود. هر شب گروهی تا صبح در اطراف اردوگاه نگهبانی می دهند تا مبادا یهودیان شیخون بزنند. امشب هم نوبت من و توست که نگهبانی بدهیم.

لشکریان در خیمه ها خوابیده اند. ما آتشی روشن کرده ایم تا قدری گرم شویم.

بگیریدش! نگذارید فرار کند!

این صدای یکی از نگهبانان است. چه خبر شده است؟ یک سیاهی آن طرف راه می رود.

همه شمشیر می کشند و به سوی او می روند. حتماً یکی از یهودیان است که نقشه ای در سر دارد و می خواهد به مسلمانان آسیبی بزند. نکند برای جاسوسی آمده باشد؟

یکی فریاد می زند: شمشیرت را بیانداز و دستت را بالا بگیر تو محاصره شده ای!

آن یهودی هم دستش را بالای سرش می گیرد. جلو می رویم، او هیچ سلاحی همراه ندارد. خطری ما را تهدید نمی کند. ۳۳

در این هنگام عُمَر بن خَطَّاب از راه می رسد. گویا او هم سر و صدای ما را شنیده است. وقتی نگاه او به این مرد یهودی

می افتد دستور می دهد: «زود گردنش را بزیند».

یکی از نگهبانان شمشیر خود را بالا می برد تا او را به قتل برساند. مرد یهودی می گوید: این کار را نکنید، من برای یاری شما آمده ام. خواهش می کنم فقط مرا پیش محمد ببرید. ۳۴

چند نفر از نگهبانان می گویند شاید او راست بگوید! آیا بهتر نیست او را نزد پیامبر ببریم؟

به سوی خیمه پیامبر حرکت می کنیم، آن مرد یهودی هم همراه ماست. آیا در این وقت شب پیامبر بیدار است؟

نزدیک خیمه پیامبر که می رسیم متوجه می شویم او مشغول خواندن نماز شب است. بعد از لحظاتی ما این مرد را نزد پیامبر می بریم.

وقتی نگاه آن یهودی به پیامبر می افتد می گوید:

ای محمد! من از قلعه «نطاه» آمده ام. امشب مردم آنجا به قلعه دیگر رفته اند.

برای چه؟

یهودیان قلعه «نطاه» را خالی کرده اند. شما می توانید فردا آنجا را تصرف کنید.

در آن قلعه چه چیزی هست؟

در آنجا انبارهای آذوقه زیادی هست. خرما و عسل و انواع مواد خوراکی در آنجا یافت می شود. همچنین در آن قلعه، سلاح های زیادی هم وجود دارد. ساکنان آنجا فرصت نداشتند که آنها را با خود ببرند.

همه با شنیدن این خبر خوشحال می شوند. مرد یهودی ادامه می دهد:

فردا من همراه شما می آیم و شما را به آن قلعه راهنمایی می کنم.

به امید خدا ما فردا به آنجا می رویم.

من از شما خواسته ای دارم که جان مرا در امان بداری.

من به تو امان می دهم.

دلم می خواهد به همسرم نیز امان بدهی. او اکنون در یکی از قلعه هاست.

باشد، همسر تو هم در امان است. ۳۵

لبخندی بر لب های این مرد می نشیند. ظاهراً این مرد دلش به

اسلام مایل شده است. این کار خداست که دل ها را منقلب می کند!

پیش بینی می کنم که این مرد روزهای خوبی را کنار همسرش زیر سایه ایمان به خدا و پیامبر سپری خواهد کرد. او امشب خدمت بزرگی به اسلام کرد؛ اما به راستی چرا عُمَر بن خطاب می خواست این مرد را به قتل برساند؟

اگر او امشب کشته می شد معلوم نبود وضعیت ما فردا چگونه می شد، گرسنگی همه ما را از پا در می آورد.

اکنون یک سول[□] ذهن مرا مشغول کرده است: چرا یهودیان تصمیم گرفته اند از قلعه «نطاه» بیرون بروند؟

هر چه فکر می کنم به نتیجه ای نمی رسم، با خود می گویم که خوب است این سول[□] را از همان مرد یهودی ببرسم.

نزد او می روم و او برایم چنین می گوید: «سران یهود به یاری جنگجویان قبیله غَطَفان دل خوش بودند؛ امّا وقتی آنها فرار کردند به این فکر افتادند که نیروهای قلعه قَمُوص را زیادتر کنند، برای همین دستور انتقال نیروها را دادند».

به یاد آن می افتم که قلعه قَمُوص مهمّ ترین قلعه این سرزمین است. در این قلعه رهبران بزرگ و فرماندهان یهود مستقر هستند. آنها می خواهند نیروی دفاعی زیادتری در این قلعه باشد برای همین نیروهای قلعه «نطاه» را به آنجا منتقل کرده اند. * خورشید روز ششم طلوع می کند و ما آماده می شویم تا همراه پیامبر به سوی قلعه «نطاه» برویم.

قلعه بزرگ، قَمُوص را دور می زنیم و بعد از پیمودن مسافتی به قلعه «نطاه» می رسیم.

اکنون به دیوار قلعه نزدیک می شویم. هیچ نگهبان و سربازی بر بالای دیوار قلعه نیست و ما می توانیم قسمت کوچکی از دیوار را خراب کنیم.

خراب کردن قسمت کوچکی از دیوار ساعت ها وقت

می گیرد؛ اما سرانجام موفق می شویم. چند نفر به داخل می روند و درب قلعه را باز می کنند.

عده ای همراه با آن مردی که اهل این قلعه است وارد قلعه می شوند و به سوی انبارهای آذوقه می روند.

خدای من! چقدر خرما و عسل و گندم! هر چه بخواهی اینجا غذا پیدا می شود!

وقتی پیامبر نگاهش به این نعمت های خدا می افتد خدا را شکر می کند که چقدر زود دعای او را مستجاب کرد.

همه آذوقه ها به اردوگاه منتقل می شود، اکنون دیگر نیاز لشکر اسلام به غذا برای ماه ها بر طرف شده است. ۳۶

یهودیان از این موضوع با خبر می شوند. اکنون آنها بسیار ناراحت هستند. آنها تا به حال خیال می کردند اگر در قلعه های خود بمانند لشکر اسلام به خاطر گرسنگی مجبور خواهد شد آنجا را ترک کند؛ اما اکنون می فهمند که این سیاست دیگر هیچ فایده ای ندارد. لشکر اسلام می تواند ماه ها آنها را محاصره کند و در این صورت سربازان یهود، روحیه خود را از دست خواهند داد.

سران یهود باید فکر جدیدی بکنند. آنها باید از حالت دفاعی بیرون بیایند و حالت تهاجمی به خود بگیرند. من فکر می کنم که آنها فردا لشکر خود را به بیرون قلعه بیاورند.

وقتی فرمانده فرار می کند!

صبح روز هفتم فرا می رسد. می توان به راحتی پیش بینی کرد که امروز روز سرنوشت سازی است. امروز اولین روزی است که لشکر اسلام با لشکر یهود رو در رو می شود. ۳۷

نگاه کن! چوپان یهودی با گله گوسفند به این سو می آید. او اینجا چه می خواهد؟

من به سوی او می روم و به او می گویم:

اینجا اردوگاه لشکر اسلام است، برای چه اینجا آمده ای؟

می خواهم محمد را ببینم، همان که شما او را پیامبر خدا می دانید.

با او چه کار داری؟

می خواهم سخن او را بشنوم و بینم حرف او چیست؟

چطور شد این تصمیم را گرفتی؟

من یهودی هستم و سال هاست که چوپانی می کنم. بزرگان یهود به من گفته بودند که محمد شخصی ستمکار است؛ اما این مدت با این که یارانش گرسنه بودند هیچ کس به گوسفندان دست درازی نکرد. آیا چنین شخصی می تواند ستمکار باشد؟ من خودم دیدم که یک سیاه پوست مثل من اذان گوی اوست. او بین سیاه و سفید فرقی نمی گذارد.

خبر آمدن این چوپان به پیامبر می رسد. دستور می دهد تا او را به خیمه اش ببرند.

چوپان وارد خیمه پیامبر می شود، سلام می کند و می نشیند. پیامبر با محبت و فروتنی به او جواب می دهد. چهره نورانی پیامبر او را مجذوب خود کرده است.

او سؤل می کند و جواب می شنود. آرامشی وصف ناشدنی را تجربه می کند. اشک در چشمانش حلقه می زند.

لحظه ای فکر می کند و سرانجام مسلمان می شود. خوشا به حال او که این چنین راه سعادت را می یابد.

اکنون او رو به پیامبر می کند و می گوید: «این گوسفندان در دست من امانت هستند با آنها چه کنم؟».

پیامبر نگاهی به او می کند و می گوید: «ای جوان! این گله، امانتی است که در دست تو است. برو امانت خود را تحویل بده و بعداً به اینجا بیا».

او سخن پیامبر را قبول می کند و گله گوسفندان را به سوی قلعه حرکت می دهد. ۳۸

من خیلی نگران هستم، چون نگهبانان از بالای قلعه دیدند که این جوان پیش پیامبر رفت.

نکند وقتی او نزدیک قلعه بشود خطری او را تهدید بکند!

برای این جوان تازه مسلمان چه کاری می توانیم بکنیم؟ بیا از صمیم دل برای او

دعا کنیم.

جوان با گله به سوی قلعه می رود. هنوز تا قلعه فاصله ای باقی مانده است که او می ایستد و جلوتر نمی رود.

اکنون او خم می شود و سنگریزه از روی زمین جمع می کند. بعد با سنگریزه ها گله را به سوی درب قلعه هدایت می کند. او در این کار خیلی مهارت دارد، معلوم است سال ها چوپانی کرده است. درب قلعه باز می شود و گوسفندان وارد قلعه می شوند و بعد از آن سریع درب قلعه بسته می شود. چوپان جوان بسیار خوشحال است، او امانت خود را تحویل داده است و می تواند نزد پیامبر باز گردد. ۳۹.د

اکنون لشکر اسلام آماده است تا به میدان بیاید. پیامبر تصمیم گرفته است تا یکی از یارانش را به عنوان فرمانده انتخاب کند. او می خواهد تا برای دیگران فرصتی ایجاد کند تا آنها بتوانند استعداد خود را نشان بدهند. در این تصمیم، رمز و رازی است که بعداً کشف خواهد شد.

پیامبر پرچم فرماندهی را در دست دارد و به لشکریان خود نگاه می کند. نگاهش به سعد بن عباده می افتد. او را صدا می زند و پرچم را به دستش می دهد.

حتماً شنیده ای که مسلمانان به دو دسته تقسیم می شوند: مهاجران و انصار. کسانی که اهل مکه هستند و به مدینه هجرت کرده اند، «مهاجران» نامیده می شوند. مردم مدینه هم که پیامبر را یاری کردند «انصار» خوانده می شوند. سعد بن عباده که امروز فرمانده سپاه شده است از انصار است.

لشکر به فرماندهی سعد بن عباده به سوی قلعه قُموص حرکت می کند؛ اما از آن طرف، یهودیان هم آماده جنگ شده اند. نگاه کن! درب قلعه باز می شود و سپاه یهود از قلعه بیرون می آید و درب قلعه بسته می شود.

همه سپاه

یهود در مقابل لشکر اسلام صف آرائی می کنند. تیراندازهای زیادی در بالای قلعه موضع می گیرند. ۴۰

در یک طرف سعد بن عباده همراه با یارانش به صف ایستاده اند در طرف دیگر «مَرَحَب» با سربازانش.

مَرَحَب، فرمانده سپاه یهود است. او پهلوان خبیر است. نامش لرزه بر اندام همه می اندازد.

هدف مسلمانان این است هر طور شده خود را به قلعه برسانند و راهی برای نفوذ در آن پیدا کنند. اگر این قلعه فتح شود دیگر کار یهودیان تمام است.

حمله آغاز می شود، صدای شمشیرها به گوش می رسد، گروهی تصمیم می گیرند تا به سوی قلعه پیش روند؛ اما باران تیر می بارد، بیش از پنجاه نفر با تیرها مجروح می شوند.

هرگز نمی توان به این قلعه نفوذ کرد، دیوارهای آن، بسیار بلند و محکم است. آخر چگونه ما می توانیم سنگ های به این محکمی را خراب کنیم؟

در این میان، یکی از یهودیان نگاهش به چوپان سیاه می افتد. از این که او مسلمان شده بسیار ناراحت می شود. تیری را به سوی او پرتاب می کند. تیر می آید و به او اصابت می کند.

تیر به جای حساسی خورده است، خونریزی او شدید است. زمین با خون او سرخ شده است، مسلمانان می دوند تا او را نجات بدهند؛ اما دیگر دیر شده است. روح او به سوی بهشت پر کشیده است.

درگیری ساعتی طول می کشد، ایستادگی هیچ فایده ای ندارد، لشکر اسلام از روی ناچاری، عقب نشینی می کند و به اردوگاه خود باز می گردد.

یهودیان خیلی خوشحال هستند که توانستند در روز اول جنگ مسلمانان را شکست بدهند.

فریاد شادی یهودیان در فضا می پیچد، آنها خودشان هم باور نمی کردند به این راحتی لشکر اسلام را شکست بدهند. ۴۱

یهودیان خیال می کنند که مسلمانان

نیروی ذخیره زیادی در اردوگاه دارند برای همین از دنبال کردن مسلمانان فراری خودداری می کنند و به سوی قلعه خود می روند.

سعد بن عباده با لشکر شکست خورده به اردوگاه بر می گردند. تعداد مجروحان زیاد است.

یادت هست وقتی از مدینه حرکت کردیم گروهی از زنان مدینه همراه ما بودند. اکنون آنها مداوای مجروحان را آغاز می کنند.

اکنون پیکر چوپان سیاه را به سوی اردوگاه می برند. به پیامبر خبر می رسد، پیامبر نگاهی به او می کند و می گوید: «او چه مسلمان خوبی بود! می بینم که فرشتگان، خاک از چهره او پاک می کنند.» ۴۲

خوشا به حال او!

او هرگز نمازی نخواند، هرگز در مقابل خدا سجده ای نکرد؛ اما چنین سعادت مند شد. ۴۳

آیا به یاد داری که در میان راه شاعری برای ما شعر خواند؟ آن شب که همه خسته بودیم و با شعر خود جانی تازه در ما دمید. پیامبر آن شب برای او دعا کرد. نگاه کن، او هم به آرزویش که شهادت بود رسیده است. ۴۴ * * * روز هشتم فرا می رسد و همه به این فکر می کنند که امروز پیامبر پرچم را به چه کسی خواهد داد؟

«مهاجران» با خود می گویند: دیروز پیامبر فرمانده لشکر را از «انصار» انتخاب کرد و ما شکست خوردیم. اگر فرمانده از ما انتخاب شود حتماً پیروز می شویم.

پیامبر پرچم را به دست ابوبکر می دهد و از او می خواهد تا به سوی یهود حمله کند. ابوبکر یکی از مهاجران است و امروز فرصت پیدا کرده است تا هنرش را نشان بدهد.

ابوبکر پرچم را به دست می گیرد و حرکت می کند. لشکر یهود از قلعه بیرون آمده و در انتظار لشکر اسلام است. آنها از پیروزی دیروز

خود سرمست هستند.

فرمانده سپاه که نامش مَرَحَب است، دستور حمله می دهد، شمشیرها بالا می روند و در دست ها می چرخند. دقایقی می گذرد، مقاومت فایده ندارد. باید فرار کرد، الآن است که همه ما کشته بشویم!

ترس عجیبی بر دل ها می نشیند. در یک چشم به هم زدن، همه لشکر اسلام فرار می کند، دیگر هیچ کس در مقابل دشمن نمی ایستد.

مَرَحَب با خود فکر می کند به راستی آن عظمت لشکر اسلام کجاست؟ نگاه کن، او چگونه می خندد و فرمانده فراری و مسلمانان فراری را مسخره می کند!

ابوبکر همراه با مسلمانان به اردوگاه بر می گردند. آنها فرمانده خود را سرزنش می کنند که چرا شجاعت بیشتری از خود نشان نداد. ۴۵ * * با طلوع خورشید روز نهم، بار دیگر لشکر آماده رزم می شود، پیامبر امروز پرچم را به دست عُمَر بن خطاب می دهد تا او هم هنر خویش را نشان بدهد. حتماً می دانی که او هم از مهاجران است.

لشکر از اردوگاه حرکت می کند و به سوی قلعه قَمُوص می رود. لشکر یهود که از پیروزی دیروز سرمست هستند در صف های منظم ایستاده و در انتظار هستند.

لشکر اسلام با فرمانده جدید می آیند و روبروی سپاه یهود قرار می گیرند. معلوم است که مسلمانان ترسیده اند؛ اما در این گونه مواقع، همه نگاه ها به فرمانده است. اگر او ثابت و استوار باشد همه روحیه می گیرند. امان از وقتی که خود فرمانده هم ترسو باشد!

عُمَر نگاهی به لشکر یهود می کند، مَرَحَب آن طرف ایستاده است. هر کس به او نگاه کند ترس بر دلش می نشیند. ناگهان مَرَحَب نعره می زند و شمشیر در دست خود می چرخاند و دستور حمله را صادر می کند.

خیلی عجیب است، اول کسی که فرار می کند

جناب فرمانده است! او به جای این که در میدان بایستد و مبارزه کند زودتر از همه فرار می کند. آیا این هنر فرماندهی است؟ وقتی فرمانده این طور باشد تکلیف بقیه معلوم است.

سپاه یهود به دنبال مسلمانان فراری می آیند، آنها می خواهند امروز کار را یکسره کنند.

خدای من! آنها خیمه پیامبر را شناسایی کرده اند و به سوی آن خیمه می آیند. فرمانده فراری خود را در گوشه ای مخفی می کند تا جانش را نجات داده باشد.

مسلمانان هر چه نگاه می کنند، فرمانده خود را نمی بیند. پس خیلی از آنها هم فرار می کنند.

سپاه یهود فاصله زیادی تا خیمه پیامبر ندارد، در این میان یکی از مسلمانان غیور به نام «حُباب» فریاد برمی آورد: کجا فرار می کنید؟

نگاه کن! او چگونه یک تنه به مقابله با سپاه یهود می رود!

اکنون صدای خود پیامبر به گوش همه می رسد که یاران خود را به دفاع فرا می خواند.

مسلمانان بار دیگر جمع می شوند و حمله یهود را دفع می کنند. ۴۶

اکنون آرامش به اردوگاه بازگشته است؛ اما همه شرمند پیامبر هستند. آنها با خود می گویند به راستی چرا در مقابل دشمن ایستادگی نکردیم؟ مگر ما به وعده های خدا ایمان نداشتیم؟ مگر ما بارها آرزوی شهادت نکرده بودیم؟

آری، وقت امتحان معلوم می شود که چه کسی واقعاً عاشق شهادت است. هنر این نیست که رو به قبله بنشیند و دست به دعا بگیری و بگویی خدایا شهادت را نصیبم کن! موقعی که دشمن در مقابل تو شمشیر کشیده است و می خواهد خونت را بریزد، اگر فرار نکنی هنر کرده ای!

لشکر شکست خورده به اردوگاه آمده است. عُمَر جَلُو می آید و می خواهد پیش دستی کند. او به پیامبر می گوید که این

سربازان همه ترسو هستند و وقتی یهودیان حمله کردند همه آنها فرار کردند.

در این هنگام عده ای از مسلمانان به پیامبر می گویند: ای رسول خدا! ما در مقابل یهودی ها ایستاده بودیم و تصمیم داشتیم که با آنها مقابله کنیم؛ اما اول کسی که فرار کرد فرمانده ترسوی ما بود. ۴۷

در همه جنگ ها مهم ترین عامل پیروزی، روحیه لشکریان است. اگر سرباز اسلحه نداشته باشد اما روحیه داشته باشد به دشمن حمله می کند، اسلحه او را می گیرد و با همان اسلحه او را می کشد. این یک قانون است؛ اما وقتی فرمانده، اول کسی باشد که فرار می کند، آیا برای سرباز روحیه ای می ماند؟

همه از شرمندگی سرهای خود را پایین می گیرند. پیامبر ناراحت می شود و می گوید: آیا شما باید این گونه از مقابل دشمن فرار کنید؟ ۴۸

پیامبر این جمله را سه بار تکرار می کند. نگاه کن! پیامبر چقدر ناراحت است. ۴۹

تو رو به من می کنی و می گویی چرا پیامبر کسانی مثل ابوبکر و عمر را برای فرماندهی انتخاب نمود؟

و من فکر می کنم که پیامبر می دانست که این ها خیلی ادعا دارند. پیامبر می خواست به آنها فرصت بدهد تا شایستگی و لیاقت خود را نشان بدهند.

مگر قبول نداری همه کارهای پیامبر از روی حکمت است؟ پیامبر در این سه روز به کسانی که ادعا داشتند، فرصت داد تا بعداً کسی نگوید ما هم می توانستیم کارهای بزرگی بکنیم اگر پیامبر به ما فرصت می داد.

در این مدت خیلی چیزها برای همیشه در تاریخ معلوم شد. * * * همه سرهای خود را از خجالت پایین انداخته اند. آخر آنها با چه رویی به چهره پیامبر نگاه کنند؟ پیامبر به آنها نگاهی می کند، او می داند که آنها پشیمان هستند.

اکنون

می خواهد به یارانش بشارت پیروزی بدهد. او همه حس و شور خود را در این جمله خلاصه می کند: «فردا پرچم را به دست کسی خواهیم داد که خدا و مرا دوست دارد و من و خدا هم او را دوست داریم. او به سوی دشمن حمله می کند و هرگز فرار نمی کند. او فردا این قلعه را فتح خواهد نمود». ۵۰

ناگهان شوری بر پا می شود. همه مسلمانان از جا برمی خیزند، فریاد آنها در فضا می پیچد: «الله اکبر».

آنها می دانند که این سخن پیامبر نوید پیروزی است. هر گاه پیامبر از آینده خبر داده است، آنها آن را به چشم خود دیده اند.

اما به راستی چه کسی فردا پرچم فرماندهی را به دست خواهد گرفت؟

فرمانده فردا کیست که این چنین به شکوه محبت رسیده است؟ او کیست که خدا و پیامبر او را دوست دارند و او هم خدا و پیامبر را دوست دارد؟

چه کسی در آزمون محبت به بالاترین درجه رسیده است؟

هر کسی آرزو می کند که فردا پرچم به دست او باشد. سخن پیامبر نشان می دهد فرمانده فردا هر که باشد مردی آسمانی است؛ زیرا من هر چه فکر می کنم در میان این لشکر فراری کسی را پیدا نمی کنم که همه شرایطی که پیامبر فرمود را داشته باشد. شاید قرار است فردا فرشته ای از آسمان بیاید و پیامبر پرچم را به او بدهد.

از سخن من تعجب نکن، در سخن پیامبر دقت کن! پیامبر برای فرمانده فردا، چهار ویژگی بیان کرد:

۱. محبت خدا و پیامبر به او.

۲. محبت او به خدا و پیامبر.

۳. شجاع بودن.

۴. عدم فرار از مقابل دشمن.

من فعلاً کاری

با سه ویژگی اول ندارم. فقط به ویژگی آخر توجه دارم. طبق این شرط، فرمانده فردا کسی است که هرگز از مقابل دشمن فرار نکرده است.

مگر امروز با چشم خود ندیدی که همه لشکر اسلام فرار کردند؟ امروز هیچ کس در مقابل لشکر یهود باقی نماند.

خیلی عجیب است. عمر که اولین کسی است که فرار کرده است آرزو می کند که فردا پیامبر پرچم را به دست او بدهد. به نظر شما آیا چنین چیزی ممکن است؟ ۵۱

بی جهت نیست که پیامبر بر این نکته تأکید می کند که فرمانده فردا کسی است که فرار نمی کند او با این سخن خود کنایه به کسانی می زند که فرمانده فراری هستند. ۵۲ * * * شب فرا می رسد، همه در خیمه های خود هستند، عده ای نگهبانی می دهند. امشب همه جا سخن از فرداست. همه می دانند فردا روز بزرگی است. روزی فراموش نشدنی!

به راستی پیامبر پرچم را به دست چه کسی خواهد داد؟ همه آرزو دارند این افتخار نصیب آنها گردد.

سخن پیامبر همه را شیفته مقام محبت کرده است. اصلاً فرماندهی فردا، مسأله ای فرعی شده است. مهم این است که هر کس فردا پرچم به دست او باشد به اوج قلّه محبت الهی رسیده است!

همه آرزو دارند که به افتخار شکوه محبت برسند و نامشان در تاریخ ثبت شود.

این نکته ای است که همه را بیقرار کرده است!

من کنار خیمه ای ایستاده ام. اینجا چند نفر دارند خیلی با شور و هیجان حرف می زنند. خوب است بروم ببینم چه خبر است.

با صدای بلند سلام می کنم و اجازه می خواهم تا وارد خیمه بشوم. آنها مرا به داخل خیمه دعوت می کنند. من در گوشه ای می نشینم.

بحث خیلی داغ است:

من فکر می‌کنم فردا پیامبر پرچم را به دست من بدهد، زیرا من در شمشیر زدن مهارت زیادی دارم.

نه، فردا پرچم به دست من خواهد بود، زیرا من هم خوب شمشیر می‌زنم و هم تیر انداز خوبی هستم.

فردا می‌بینید که من سوار بر اسب سفید خود شده‌ام و قلعه خیبر را فتح کرده‌ام.

من به سخنان این جمع گوش می‌کنم و خیلی تعجب می‌کنم. آنها همین‌طور صحبت می‌کنند و من هیچ نمی‌گویم. در این میان یکی از آنها رو به من می‌کند و می‌گوید:

به نظر تو پیامبر پرچم را به کدام یک از ما می‌دهد؟

هیچ کس از شما لیاقت آن مقام را ندارد.

چرا؟

مگر شما سخن پیامبر را نشنیدید؟ پیامبر گفت: «پرچم را به کسی می‌دهم که تا به حال از میدان جنگ فرار نکرده باشد». من امروز شما را دیدم که زودتر از همه فرار کردید.

آنها با شنیدن این سخن من به فکر فرو می‌روند. سخن حق، تلخ است. بعد یکی از آنها رو به من می‌کند و می‌گوید:

فقط ما که فرار نکردیم، همه کسانی که در لشکر اسلام بودند فرار کردند.

من معتقد هستم که هیچ کس لیاقت علمداری فردا را ندارد.

پس پیامبر پرچم را به چه کسی خواهد داد؟

اتفاقاً من هم به دنبال جواب این سؤال هستم.

سکوت بر فضای خیمه سایه می‌افکند، همه به فکر فرو می‌روند. به راستی چه کسی است هرگز از میدان جنگ فرار نمی‌کند؟

ناگهان یکی سکوت را می‌شکند و می‌گوید:

فهمیدم! فهمیدم! فقط علی است که هرگز از میدان جنگ فرار نمی‌کند.

راست می گوید. علی تاکنون پشت به دشمن نکرده است.

نکند فردا پیامبر پرچم را به دست او بدهد! آخر چگونه ممکن است کسی که سن و سالش از ما خیلی کمتر است، فرمانده ما بشود؟

نگران نباش! مگر خبر نداری که علی چند روزی است بیمار است و در خیمه بستری است.

او چه بیماری دارد؟

چشم او به شدت درد گرفته است و سردرد عجیبی هم دارد.

خدا را شکر، خیالم راحت شد. خدا کند او فردا هم بیمار باشد!

خاطرت جمع باشد. او در هوای زمستانی اینجا، سرما خورده و چشمانش درد می کند. او نمی تواند هیچ کجا را ببیند.

به خاطر این خبر خوبی که به من دادی یک مزدگانی بزرگ به تو خواهم داد.

علی باید یک هفته ای استراحت کند تا خوب بشود. ۵۳

من که این سخنان را می شنوم ناگهان به خود می آیم، اگر علی (ع) سالم بود و در لشکر حاضر می شد هرگز مسلمانان شکست نمی خوردند.

علی (ع) در جنگ های مختلف فداکاری زیادی کرده و از خود شجاعت نشان داده است. در جنگ اُحُد وقتی که گروهی از مسلمانان فرار کردند او کنار پیامبر ایستاد و شمشیر زد تا آنجا که هفتاد زخم بر پیکرش نشست، ولی هرگز پیامبر را تنها نگذاشت.

همسفر خوبم! می دانم دوست داری به عیادت علی (ع) برویم؟

به سوی خیمه علی (ع) می رویم. کنار خیمه می ایستیم. سلام می کنیم. سلمان فارسی بیرون می آید. او وقتی به ما نگاه می کند می فهمد که ما هموطن او هستیم. خیلی خوشحال می شود، ما را در آغوش می گیرد و می فهمد ما هم مثل او عشق علی (ع) را در سینه داریم و می خواهیم او را ببینیم؛ اما او

در جواب می گوید: «الآن وقت مناسبی نیست. علی بعد از مدتی به خواب رفته است، او بیمار است و باید استراحت کند».

ما سخن او را قبول می کنیم. من به سلمان رو می کنم و می گویم:

به نظر من علی(ع) تنها گزینه برای فرماندهی فردا است.

آری، همین طور است.

قبل از این در خیمه ای بودم، آنها می گفتند که علی(ع) به این زودی ها خوب نمی شود و نمی تواند فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد.

این سخن را من هم شنیده ام و آن را به علی(ع) گفتم. وقتی او این حرف ها را شنید دست های خود را رو به آسمان گرفت و گفت: «بار خدایا! اگر تو بخواهی چیزی را به کسی بدهی هیچ کس نمی تواند مانع آن شود». ۵۴

خدا کند، علی(ع) هر چه زودتر خوب شود.

اکنون دیگر وقت آن است که به خیمه خود برویم، مقداری استراحت کنیم. فردا روز بزرگی است.

مادرم نام مرا حیدر نهاد!

روز دهم فرا می رسد، همه لشکریان اسلام در صف های منظم ایستاده اند. هر کسی به فکر پرچی است که در دست پیامبر است. ۵۵

چند نفر را می بینم که با هم آهسته سخن می گویند، آنها همان کسانی هستند که دیشب در خیمه آنها بودم. درباره بیماری علی(ع) با هم سخن می گویند و یقین کرده اند که امروز هم علی(ع) در بستر بیماری است. ۵۶

عقاب را نگاه کن!

کجا من که نمی بینم.

چرا به آسمان نگاه می کنی؟

دست پیامبر را ببین، عقاب آنجاست!

نام آن پرچم سیاه رنگ، «عقاب» است که پرچم اصلی لشکر اسلام است. ۵۷

پرچم «عقاب»، نشانه پایداری و استقامت است. اکنون پیامبر، عقاب را در دست گرفته است. نسیم می وزد و پرچم تکان می خورد. همه نگاه ها به آن پرچم

دوخته شده است. پیامبر به یاران خود نگاهی می کند. همه دوست دارند در صف اول لشکر باشند تا شاید پیامبر او را برای فرماندهی انتخاب کند.

پیامبر رازِ مخفی دل آنها را می داند، بلند شدن ها و گردن کشیدن های آنها را می بیند و می فهمد؛ اما دل پیامبر جای دیگری است. به محبوب خدا و محبوب خودش فکر می کند. او در جستجوی علی(ع) است.

پیامبر با این که می داند علی(ع) در خیمه است و در بستر بیماری؛ با صدای بلند می گوید: «علی کجاست؟» ۵۸.

همه تعجب می کنند پیامبر با علی(ع) چه کار دارد؟ نکنند که می خواهد پرچم را به او بدهد. نه، علی(ع) که نمی تواند شمشیرش را از جا بردارد، او حتی نمی تواند جلوی پایش را ببیند. او چگونه می خواهد با این حال به جنگ برود؟

برای همین جمعیت زیادی فریاد می زنند: «علی بیمار است، علی بیمار است» ۵۹.

صدای «علی بیمار است» قطع نمی شود، گویی از تمام لشکر این فریاد بلند است!

آنها این گونه به پیامبر می گویند که به علی(ع) فکر نکن! به ما فکر کن! ما همه آماده هستیم تا پرچم را به دست بگیریم! این افتخار شکوه محبت را نصیب ما کن! ۶۰

ولی پیامبر می داند که فقط علی(ع) به اوج قله محبت الهی رسیده است. آری، پیامبر که از همه این بی مهری ها خبر دارد. او فریاد «علی بیمار است» را نمی شنود، او صدای قلب خودش را می شنود. طنین قلبی که مداوم می گوید: «علی، علی».

همه منتظرند تا پیامبر پرچم را به دست یکی از آنها بدهد اما پیامبر صدا می زند: «علی را برای من بیاورید» ۶۱.

سلمان و ابوذر به سوی خیمه علی(ع) می روند تا علی(ع) را به آنجا بیاورند، لحظاتی می گذرد. ۶۲

آنجا را نگاه

کن، سلمان دست علی(ع) را گرفته است او را به این سو می آورد. مثل این که علی(ع) هیچ کجا را نمی بیند. هنوز دستمال بر چشم او بسته شده است. ۶۳

بعضی ها با دیدن این منظره خوشحال می شوند. آری، علی(ع) امروز هم نمی تواند به میدان برود. پیامبر چاره ای ندارد باید پرچم عقاب را به یکی از ما بدهد.

اکنون علی(ع) کنار پیامبر ایستاده است. او سلام می کند، پیامبر جواب می دهد. پیامبر به او می گوید:

علی جان! چه شده است؟

چشمم به شدت درد گرفته است و سردرد آزارم می دهد.

پیامبر روی زمین می نشیند و می گوید: «علی جان! بنشین و سرت را روی زانوی من بگذار». ۶۴

علی(ع) روی زمین می نشیند، سر خود را آرام روی زانوی پیامبر می گذارد. اکنون پیامبر سر علی(ع) را به سینه می گیرد؛ گویی خورشید در سینه آسمان آرام گرفته است. ۶۵

همه نگاه می کنند، پیامبر دستمال را از چشم علی(ع) باز می کند، و دست خود را به چشم او می کشد و دعا می خواند. دست مسیحای پیامبر بر روی چشم حقیقت بین علی(ع) است. ۶۶

پیامبر با خدای خویش سخن می گوید: «خدایا! علی را از گرما و سرما محفوظ بدار». ۶۷

اکنون می توان فهمید که درد چشم علی(ع) از سرمای زمستان اینجاست. پیامبر دعا می کند تا دیگر هرگز سرما و گرما علی(ع) را آزار ندهد. ۶۸

باید بدانی که علی تا آخر عمر دیگر دچار چشم درد نخواهد شد. ۶۹

ناگهان علی(ع) چشم خود را باز می کند، بالای سر خود را نگاه می کند چهره زیبای پیامبر را می بیند. ۷۰

علی(ع) لبخندی می زند تا دل پیامبر شاد شود. وقتی پیامبر لبخند او را می بیند همه غم هایش برطرف می شود.

نگاه کن! علی(ع) از جا برمی خیزد، او شفا گرفته است. هیچ دردی احساس

نمی کند. اکنون علی(ع) همان علی(ع) همیشگی است که نامش لرزه بر اندام دشمن می اندازد!

علی(ع) همچون تندری به خیمه می رود و وقتی برمی گردد این برق ذوالفقار است که آسمان را روشن می کند. او اکنون مقابل پیامبر می ایستد.

لبخند شادمانی بر صورت پیامبر نقش می بندد. اکنون پیامبر، علی(ع) دارد، دیگر چه غم دارد. راست گفته اند هر کس علی(ع) دارد غم ندارد. * * * وقتی یک نفر می خواهد به جنگ برود زره به تن کرده و کلاه خود بر سر می گذارد؛ اما پیامبر پیراهن خود را برای علی(ع) آورده است تا به جای زره آن را بر تن کند. ۷۱

اما آیا می دانی چرا پیامبر به جای زره، پیراهن برای علی(ع) آورده است؟

این یک پیراهن معمولی نیست، یک تاریخ است که حکایتی شنیدنی دارد:

این پیراهن در اصل از حضرت ابراهیم(ع) است، هنگامی که نمرود می خواست ابراهیم(ع) را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند.

جبرئیل برای ابراهیم(ع)، لباسی بهشتی آورد که ابراهیم را از هر بلایی حفظ می کرد و به دلیل پوشیدن همین پیراهن بود که ابراهیم(ع) در آتش نمرود نسوخت. ۷۲

این پیراهن از پیامبری به پیامبر بعدی به ارث رسید و در زمانی، پیراهن یوسف(ع) شد.

اکنون پیامبر آن را به علی(ع) می دهد تا به میدان جنگ برود. آیا می دانی این پیراهن نزد او و فرزندانش باقی خواهد ماند؟

وقتی آخر الزمان فرا برسد، مهدی(ع) ظهور خواهد کرد تا در جهان، عدالت را برقرار کند. مهدی(ع) در موقع ظهورش، همین پیراهن را به تن خواهد داشت. ۷۳

اکنون می دانی این پیراهنی که به تن علی(ع) است حلقه اتصال گذشته و آینده است.

نگاه کن! پیامبر عمامه

خود را به دور سر علی(ع) می پیچد، این عمامه کلاه خود علی(ع) است. ۷۴

اکنون پرچم را به علی(ع) می دهد و می گوید:

علی جان! به سوی دشمن برو و بدان که چهار فرشته همراه تو هستند.

آنها چه فرشتگانی هستند؟

جبرئیل در طرف راست؛ میکائیل در سمت چپ؛ عزرائیل روبروی تو و اسرافیل در پشت سر تو خواهند بود. نصر و یاری خدا در بالای سر توست و دعای من هم بدرقه راهت است. ۷۵

علی جان! وقتی با دشمن روبرو شدی، اسم خود را به نام زبان عبری به آنها بگو.

برای چه؟

در کتاب های آنها که به زبان عبری است ذکر شده است که روزگاری، «ایلیا» می آید و خیر را فتح می کند. «ایلیا» همان نام تو، به زبان عبری است. ۷۶

اکنون پیامبر روی علی(ع) را می بوسد و او را روانه میدان می کند.

علی به سوی میدان می رود، چند قدم دور می شود و می ایستد. پیامبر در همه جنگ ها، ابتدا دشمن را به صلح دعوت می کرد. علی(ع) می خواهد پرسد که یهودیان خیر را به صلح و اسلام دعوت بکنند یا نه؟ زیرا آنها بر ضد اسلام فتنه های زیادی کرده اند.

وقتی علی(ع) سؤل خود را می پرسد، پیامبر جواب می دهد: «ای علی! آنها را به حقیقت اسلام دعوت کن و بدان اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند برای تو از تمامی گنج های دنیا بهتر است». ۷۷

علی(ع) پاسخ خویش را گرفته است، باید ابتدا یهودیان را به اسلام دعوت کند و اگر قبول نکردند به روی آنها شمشیر بکشد.

پیامبر باور دارد که علی(ع) امروز پیروز این میدان خواهد بود، برای همین به او می گوید: «ای علی! وقتی دیدی که یهودیان

از

قلعه بیرون می آیند و به نخلستان ها پناه می برند، جانشان را در امان بدار.» ۷۸.

اکنون شیرِ خدا آماده است تا به سوی میدان برود. نگاه کن! پرچمِ عقاب در دست چپ دارد و ذو الفقار را در دست راست!

او چه با شتاب می رود! لشکر اسلام به دنبال او می آیند. آنها فریاد می زنند: «ای علی! کمی آهسته تر!»؛ اما علی (ع) پیش می رود، گویی اصلاً لشکری همراه او نیست.

اگر همه لشکر اسلام هم فرار کنند، برای او مهم نیست. او فقط به وظیفه اش فکر می کند. او فقط می خواهد قلعه خیبر را فتح کند. ۷۹. * * * سپاه یهود مقابل قلعه اصلی خیبر صف کشیده است. همان قلعه ای که ستاد فرماندهی یهود است.

بعد از سه روز شکست پی در پی مسلمانان، یهودیان تصمیم گرفته اند تا امروز کار را یکسره کنند. آنها خیال می کنند که لشکر اسلام امروز هم فرار خواهند کرد. آنها می خواهند بعد از فرار مسلمانان به اردوگاه آنها هجوم ببرند. آنها برای پیروزی نهایی خود را آماده کرده اند.

سپاهیان یهود منتظر آمدن لشکر اسلام هستند؛ اما آنها منظره ای را می بینند که برایشان خیلی عجیب است! مردی به سوی آنها می آید و مسافت زیادی از لشکر جلوتر افتاده است، او حتماً فرمانده لشکر است، زیرا پرچم سپاه بر دوش دارد.

آنها نمی دانند که شیر بیشه ایمان با عقاب می آید!

او می خواهد یک تنه به جنگ بیست هزار نفر بیاید. همه تعجب کرده اند که پس از شکست های روزهای قبل، چگونه شده است که این جوان این گونه پرشور پیش می تازد؟

همه نگاه می کنند، آن ها می خواهند بدانند این جوان کیست؟ او می آید و پرچم را در وسط میدان به زمین می کوبد.

صدای او سکوت این سرزمین

را می شکند: «ای قوم یهود! من علی(ع) هستم، نامم به زبان عبری «ایلیا» است. من از شما می خواهم تا از جنگ با اسلام دست بردارید».

ناگهان صدای پیرمردی از میان لشکر یهود بلند می شود، او فریاد می زند: «به خدا قسم! ما شکست خوردیم و نابود شدیم».

همه به او نگاه می کنند، او یکی از علمای یهود است. همه او را می شناسند. او چرا چنین سخن می گوید؟ منظور او از این حرف چیست؟

او بار دیگر می گوید: «من در کتاب ها خوانده ام سرزمین خیبر از هر خطری محفوظ است تا آن زمان که ایلیا به آنجا بیاید. او خیبر را فتح خواهد نمود». ۸۰

این سخن باعث می شود تا ترس بر دل سپاهیان بنشیند. باید با تبلیغات بر این ترس غلبه کرد. باید کاری کرد که همه سپاهیان یهود خیال کنند که سربازان موسی(ع) هستند و دست موسی(ع) بر سر آنهاست. مگر خدا رود نیل را برای یهودیان نشکافت؟ مگر خدا دشمن ما، فرعون را نابود نکرد؟ امروز هم خدا ایلیا را نابود خواهد کرد.

اکنون بزرگان یهود می خواهند مَرَحَب را به جنگ علی(ع) بفرستند. مَرَحَب فرمانده ای شجاع و پهلوان پهلوانان است و همه باور دارند که او با یک ضربت، علی(ع) را به قتل می رساند.

همه نگاه ها به مَرَحَب دوخته شده است. او شمشیرش را در دست می فشارد و به سوی میدان رزم می تازد و چون ارادهایی خشمگین می ایستد.

لشکر اسلام که از راه رسیده اند پشت سر علی(ع) و در مقابل سپاه یهود صف می بندند.

رسم بر این است که ابتدا جنگ تن به تن آغاز شود. علی(ع) ذو الفقار خود را در دست می فشارد و جلو می رود. مَرَحَب همه پیکر خود را با

زره پوشانده است و کلاه خودی بر سر دارد؛ اما علی(ع) عمامه ای بر سر دارد و پیراهنی بر تن!

سکوت بر فضای میدان سایه انداخته است. همه نگاه می کنند. نتیجه چه خواهد شد؟ * * * در همه جنگ ها رسم بر این است که وقتی جنگجویان وارد میدان می شوند با خواندن رَجَز خود را معرفی می کنند. رَجَز نوعی شعر حماسی است.

اکنون مَرَحَب به معرفی خود می پردازد: «قَدْ عَلِمَيْتُ خَيْبِرُ أَي مَرَحَب... اهل خیبر می دانند که نام من «مَرَحَب» است. من جنگجوی شجاع و پهلوانی بزرگ هستم. تاکنون هر کس که به جنگ من آمده است خونش را به زمین ریخته ام». ۸۱.

اکنون نوبت علی(ع) است که رجز بخواند و خودش را معرفی کند، گوش کن این صدای علی(ع) است که در فضای میدان می پیچد: «أَلَا الَّذِي سَيَمْتَنِي أُمِّي خَيْدَرَه... من آن کسی هستم که مادرم، نام مرا «حیدر» نهاد. من شیر بیشه شجاعتم. من با شمشیرم مرگ شما را رقم می زنم». ۸۲.

عجیب است علی(ع) نامی را که مادرش بر او نهاده بود بر زبان می آورد: «حیدر»، آری، در روزگار نوجوانی، هرگاه مادر، شجاعت علی(ع) را می دید او را «حیدر» صدا می زد.

در زبان عربی به شیری که از هیچ چیز نمی ترسد «حیدر» می گویند. وقتی مَرَحَب این نام را می شنود خاطره ای برایش زنده می شود. خاطره ای از روزگاری دور و دراز!

در روزگار نوجوانی که مشغول فرا گرفتن شمشیر زدن بود، همه از او تعریف می کردند و به او نوید می دادند که به زودی قهرمان بزرگی خواهد شد.

یک روز زنی که کارش پیش گویی آینده بود به او گفت: «ای مَرَحَب! به جنگ هر کس که می خواهی برو و هرگز نترس که تو پیروز

خواهی شد؛ اما یادت باشد به جنگ کسی که نام او حیدر است نرو، زیرا مرگ تو به دست او خواهد بود.» ۸۳.

این خاطره در ذهن مَرَحَب نقش می بندد، یک لحظه ترس از مرگ بر وجودش سایه می افکند. قدمی به عقب بر می دارد تا فرار کند؛ اما هوای نفس با او سخن می گوید: کجا می روی مَرَحَب! تو فرمانده یک سپاه هستی و از یک جوان می ترسی؟ نگاه کن، این جوان نه زرهی دارد نه کلاه خودی! او اصلاً مرد جنگ نیست! تو می توانی با یک ضربه کارش را تمام کنی! می دانم تو از نام حیدر ترسیده ای؟ مگر فقط در دنیا همین جوان نامش حیدر است؟ ۸۴.

این گونه است که مَرَحَب قدم به پیش می گذارد.

علی (ع) به او نگاه می کند، علی (ع) هیچ گاه آغازگر جنگ نبوده است صبر می کند تا مَرَحَب اولین ضربه را فرود آورد.

مَرَحَب شمشیر خود را بالا می آورد و نعره ای می زند. فریاد او وحشت در دل همه می نشاند. علی (ع) ضربه او را با سپر خویش می گیرد.

مَرَحَب از علی (ع) بلندتر است، ناگهان علی (ع) از جا برمی خیزد، او سبکیال است، زیرا زره ای به تن ندارد. مَرَحَب غرق زره و آهن است. ذوالفقار علی (ع) بر کلاه خود مَرَحَب فرود می آید.

صدای ضربت ذوالفقار در فضا می پیچد. این ضربه آن قدر سریع و برق آسا است که مَرَحَب نمی فهمد چه شد. ضربه علی (ع) کلاه خود مَرَحَب را می شکافد و ذوالفقار بر فرق مَرَحَب می نشیند. سر او شکافته می شود. ۸۵.

مَرَحَب بر روی زمین می افتد و هرگز بلند نمی شود. * * * لا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ؛ لا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ

هیچ جوان مردی چون علی نیست. هیچ شمشیری چون ذوالفقار نیست.

این صدای فرشتگان است که امروز در

همه آسمان ها به گوش می رسد. ۸۶

فرشتگان امروز به یاد خاطره جنگ اُحد افتاده اند زیرا آن روز هم همین ندا را سر دادند. ۸۷

یهودیان باور نمی کنند که فرمانده و پهلوان بزرگ آنها کشته شده باشد. همه خیره به پیکر بی جان مَرَحَب نگاه می کنند که در وسط میدان افتاده است. همه مات و مبهوت هستند. نمی دانند چه کنند.

نگهبانان بالای قلعه که این صحنه را می بینند فریاد می زنند: «مَرَحَب کشته شد»، به این صورت است که خیلی سریع، خبر در سرتاسر قلعه پخش می شود. ۸۸

علی(ع) در وسط میدان ایستاده است، باید جنگجوی دیگری به جنگ او برود.

حارث، برادر مَرَحَب جلو می آید، او نیز از پهلوانان یهود است. او همه خشم خود را در شمشیرش خلاصه می کند؛ اما بعد از دقایقی پیکر بی جاننش بر زمین می افتد.

یاسر و عامر که از دیگر قهرمانان یهود هستند به میدان می آیند ولی چقدر زود به ضربت ذوالفقار از پا در می آیند.

با کشته شدن چهار سردار بزرگ یهود شرایط جنگ تغییر می کند، دیگر هیچ کس حاضر نیست به جنگ علی(ع) برود. یهودیان دچار ترس و اضطراب شده اند. آنها به گفته آن پیرمرد ایمان می آورند که ساعتی پیش فریاد زد: «به خدا قسم! ما شکست خوردیم و نابود شدیم».

آری، این همان ایلیا است که آمده تا نابودی یهود را رقم بزند. عدّه زیادی از سربازان به سوی قلعه عقب نشینی می کنند.

در این میان علمای یهود فریاد می زنند: ای ترسوها کجا می روید؟ مگر شما قسم نخورده اید که از آرمان یهود دفاع می کنید؟

اکنون حمله دسته جمعی آغاز می شود، لشکر اسلام به میدان می آید، جنگ سختی در می گیرد، باقیمانده سپاه یهود با لشکر اسلام به جنگ می پردازند. شمشیرها

به هم می خورد، نیزه ها فرود می آیند.

مسلمانان که شجاعت فرمانده جوان خود را دیده اند، هجوم می برند، آنها می خواهند هر طور شده است خود را به قلعه برسانند. در این میان عده ای از آنان شهید می شوند.

کارزار سختی است، مسلمانان با تمام وجود شمشیر می زنند، علی (ع) همچون صاعقه به جان شیران یهود می افتد و آنان را به خاک می افکند. ۸۹

سپاه یهود می فهمد که دیگر مقاومت فایده ای ندارد، همه شجاعان آنها کشته شده اند. علمای یهود اولین کسانی هستند که فرار می کنند. درب قلعه باز می شود، سپاه یهود وارد قلعه می شود، اکنون دیگر هیچ کس بیرون قلعه نیست. ۹۰

سربازان یهود داخل این قلعه محکم پناه گرفته اند، از بالای برج ها سنگر گرفته اند و نیزه و سنگ و تیر به سوی مسلمانان پرتاب می کنند.

در این شرایط فتح قلعه کار بسیار سختی است. هر کس که به قلعه نزدیک شود، آماج تیرها و نیزه ها قرار می گیرد.

اگر می شد درب قلعه را گشود کار خیلی خوبی بود؛ اما این درب از جنس سنگ است، درب چوبی نیست که بتوان آن را شکست یا با آتش سوزاند. هرگز نمی توان به داخل این قلعه نفوذ کرد!

اکنون یهودیان نفس راحتی می کشند، آنها به محکم بودن قلعه خود اطمینان دارند. این قلعه را با صرف پول بسیار زیادی ساخته اند و سال های سال در پناه آن سالم مانده اند. برای همین است که کسی تا به حال نتوانسته است ساکنان این قلعه را شکست بدهد.

سردار فاتح خیبر می آید

آنجا را نگاه کن! علی (ع) به سوی درب قلعه می رود، این کار بسیار خطرناک است، نکند یهودیان از بالای برج ها او را هدف قرار بدهند، گویا علی (ع) به هیچ چیز جز درب قلعه توجه ندارد، او می خواهد

خود را به آن برساند.

خدایا! خودت او را کمک کن!

علی(ع) کنار درب قلعه رسیده است، بر روی آن، سوراخ کوچکی به اندازه دست انسان وجود دارد که از آن برای دیدن بیرون قلعه استفاده می شود. علی(ع) دست در این حلقه می کند. ۹۱.

الله اکبر!

الله اکبر!

این فریاد علی(ع) است که در همه جا می پیچد.

ناگهان و در یک لحظه، علی(ع) درب قلعه را از جا می کند، گویی که زلزله ای بر ارکان قلعه فرو می افتد!

همه نگاه می کنند درب قلعه بر روی دست خدایی علی(ع) است. ۹۲.

این معجزه خدایی است، این کار کار خدایی است، کار بشر نیست، گویا دست خدا در آستین علی(ع) جلوه کرده است! ۹۳.

علی(ع) درب قلعه را به گوشه ای پرتاب می کند، صدایی مهیب در همه جا می پیچد، گرد و غباری عجیب به هوا می رود. ۹۴.

همه یهودیان این منظره را می بینند. آنها مات و مبهوت می شوند و می فهمند که دیگر مقاومت هیچ فایده ای ندارد. پناه گرفتن در قلعه بی درب چه فایده ای دارد؟

در یک چشم به هم زدن، تمامی شمشیرها فرو می افتد، سپرها رها می شود و کمان ها به گوشه ای پرت می شود. ۹۵.

همه دست های خود را بر سر می نهند و تسلیم می شوند. این تنها راه نجات از مرگ است.

گروهی با سرعت از قلعه به بیرون فرار می کنند و به نخلستان ها پناه می برند. این همان صحنه ای است که پیامبر پیش بینی کرده و به علی(ع) گفته بود که وقتی دیدی یهودیان به نخلستان ها پناه می برند، جانشان را در امان بدار!

اکنون علی(ع) فریاد بر می آورد و به لشکریان اسلام دستور می دهد دست از جنگ بکشند، هیچ کس حق ندارد به روی یهودیان شمشیر بکشد.

و این گونه است که جنگ تمام می شود و دیگر یک نفر هم

کشته نمی شود، قلعه مهم خیر سقوط کرده و ستاد فرماندهی یهود تصرف شده است.

خبر فتح قلعه خیبر به قلعه های دیگر می رسد. این خبر زلزله ای در آنجا به پا می کند.

آنها که همه امیدشان به قلعه قموص بود روحیه خود را از دست می دهند. آنها می دانند که دیگر مقاومت فایده ای ندارد. نه قلعه های آنها استحکام قموص را دارد و نه نیروهای آنها به اندازه نیروهای آن قلعه است.

به راحتی می توان پیش بینی کرد که به زودی قلعه های دیگر هم تسلیم خواهند شد. در واقع با فتح قلعه قموص، پایان حکومت یهود بر خیبر رقم خورده است. * * * اسب سواری به سوی اردوگاه می رود و فریاد می زند: «علی قلعه را فتح کرد».

این خبر به گوش پیامبر می رسد، او خدا را شکر می کند، شجاعت و رشادت علی(ع) قلب پیامبر را غرق شادی می کند و به استقبال علی(ع) می رود. ۹۶

اکنون فرمانده پیروز خیبر نزد پیامبر می آید. پیش از رسیدن علی(ع)، نسیمی می وزد، بوی عطری به مشام می رسد، جبرئیل به مهمانی پیامبر می آید.

پیامبر به چهره جبرئیل خیره می شود، او را خندان می یابد:

ای جبرئیل! چه شده است که این قدر خوشحال هستی؟

من علی را خیلی دوست دارم. او اکنون به این سو می آید، برای همین خیلی خوشحالم. ۹۷

سردار بزرگ خیبر می آید، پیامبر به استقبالش می شتابد و او را در آغوش می گیرد و می گوید: «علی جان! تو امروز مرا خوشحال کردی».

وقتی علی(ع) این سخن را می شنود، اشک در چشمانش حلقه می زند، خدای من! علی(ع) دارد گریه می کند!

این چه معمایی است؟ کاش می شد جلو بروم و از راز گریه او سؤل کنم!

پیامبر با دست خود اشک از چشمان علی(ع) پاک می کند و به او

می گوید:

علی جان! چرا گریه می کنی؟

ای رسول خدا! این گریه شوق است، وقتی فهمیدم که تو از من خشنود هستی، اشک شادی بر دیدگانم نشست. دست خودم نبود.

علی جان! خدا هم امروز از تو خشنود است. تو امروز همه فرشتگان را خوشحال کردی. ۹۸.

در این هنگام یکی از یاران پیامبر جلو می آید و به پیامبر خبر می دهد که علی (ع) چگونه درب قلعه خیبر را از جا کند و آن را پرتاب کرد.

پیامبر در جواب می گوید: «به خدا قسم امروز چهل فرشته از بهترین فرشتگان خدا، علی (ع) را یاری کردند». ۹۹.

پیامبر با این سخن خویش از راز موفقیت علی (ع) پرده بر می دارد و بر بازوی سردار بزرگ خود بوسه می زند. * * * من تو را خوب می شناسم، تو چون هنرمند متعهدی هستی، می دانی که وظیفه سنگینی به عهده داری. تو باید با زیبایی هنر، حقیقت خیبر را جاودانه کنی.

رو به آسمان می کنی و می گویی: خدایا! مرا یاری کن! من می خواهم شعری در وصف علی (ع) بگویم.

قدم می زنی و فکر می کنی. کلمه ها در ذهن تو می گذرند. لحظه ای که علی (ع) درب قلعه را بر سر دست گرفت در ذهن تو مرور می شود. تو می خواهی برای سردار بزرگ امروز شعری بگویی.

تو حَسَّان هستی، شاعر بزرگ عرب!

سرانجام آن حسّ زیبا را در وجود خودت احساس می کنی، به یاد بیماری علی (ع) می افتی.

دوست داری زبان حال او را چنین بگویی:

«گر طیبانه بیایی به سر بالینم/ به دو عالم ندهم لذت بیماری را».

به سوی پیامبر می روی. سلام می کنی.

اکنون اجازه می خواهی تا شعرت را بخوانی!

پیامبر خوشحال می شود، همه سکوت کرده اند تا شعر تو را بشنوند: «وَكَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي / دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ

يُحِسُّ مُدَاوِيًّا...علی(ع) به درد چشم مبتلا شده بود و به دنبال درمانی برای خود بود ولی کسی نبود او را مداوا کند. پیامبر علی(ع) را طلبید و چشم او را شفا داد، آری، این بیماری چه خوش بیماری بود و این درمان چه خوب درمانی!! در آن روز پیامبر چنین گفت: «من پرچم را به دست آن مرد شجاعی می دهم که مرا دوست دارد، خدا را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و قلعه خیبر را فتح می کند». آن روز پیامبر فقط علی(ع) را به عنوان وزیر و برادرش انتخاب نمود». ۱۰۰

پیامبر به تو آفرین می گوید، شعر تو خیلی زیباست و هیچ گاه فراموش نخواهد شد. همه این مردم که عرب زبان هستند آن را حفظ خواهند کرد و به بچه های خود خواهند آموخت.

ای حَسَّان! تو خودت را با این شعر جاودانه کردی.

کاش من می توانستم اوج زیبایی شعر تو را به زبان فارسی بیان کنم؛ اما هرگز نمی شود همه زیبایی یک شعر را در ترجمه آن بیان کرد.

رسم است که وقتی شاعری برای بزرگی شعر می گوید به او پاداشی می دهند؛ اما امروز پیامبر به تو پاداش نمی دهد. تو با دست خالی آمدی و با دست خالی هم بر می گردی!

به دنبال می آیم. می خواهیم تو را در آغوش بگیرم و ببوسم. تو یاد مولای مرا برای همیشه زنده نگه داشتی.

از تو سؤل می کنم چرا پیامبر به تو پاداشی نداد؟ و تو به من لبخند می زنی و هیچ نمی گویی.

تو می خواهی خودم به پاسخ این سؤل برسم. من فکر می کنم. پیامبر با این کار می خواست پیامی به تاریخ بدهد. من باید آن را کشف

کنم.

و باز هم فکر می‌کنم و سرانجام آن را می‌یابم: در میان این مردم شاعران دیگری بودند؛ اما چرا فقط تو برای علی(ع) شعر گفتی؟ چرا بقیه آنها شعری نسرودند؟

آری، هر کسی توفیق ندارد برای علی(ع) شعر بگوید. باید برای این کار انتخاب بشوی.

تو قبل از این که شعر خود را برای پیامبر بخوانی پاداش خود را گرفتی. وقتی دیگران در فکر خال و ابروی یار خود هستند، تو می‌آیی و برای علی(ع) شعر می‌گویی! این به این معناست که تو را انتخاب کرده‌اند.

به خدا قسم وقتی کسی برای علی(ع) قدمی بر می‌دارد، شعری می‌گوید، قلمی می‌زند، اگر همه دنیا را به پایش بریزی کم است. او نباید خودش را ارزان بفروشد که خیلی ضرر می‌کند!

آیا همه دنیا لیاقت دارد پاداش کسی باشد که برای علی(ع) قدم بر می‌دارد؟

هرگز!

پاداش او، فقط خود علی(ع) است. * * * گویی اسب سواری از آن دوردست‌ها با سرعت به سوی ما می‌آید. او پرچمی نیز در دست دارد.

آیا صدایش را می‌شنوی؟

بشارت! بشارت!

گویا او خبر خوبی را آورده است. او از اسب پیاده می‌شود و نزد پیامبر آمده و بعد از سلام می‌گوید: «ای رسول خدا! جعفر به سوی شما می‌آید». ۱۰۱

وقتی پیامبر نام جعفر را می‌شنود صورتش همچون گل می‌شکفت و بسیار خوشحال می‌شود و خدا را شکر می‌کند.

تو رو به من می‌کنی و می‌گویی: این جعفر کیست که پیامبر این قدر از آمدن او خوشحال شد؟

من در جواب می‌گویم: جعفر فرزند ابوطالب است، او برادر علی(ع) است. پانزده سال قبل وقتی که مسلمانان در مکه بودند بت پرستان آنها را اذیت می‌کردند، پیامبر گروهی از مسلمانان را به سرپرستی جعفر

به کشور حبشه فرستاد. اکنون بعد از این همه سال، جعفر بازگشته است. ۱۰۲

جعفر وقتی به مدینه رسیده است با گروهی از همراهان خود برای یاری پیامبر به خیبر می آید. ۱۰۳

بعد از لحظاتی، جعفر از راه می رسد، پیامبر به استقبال او رفته و او را در آغوش می گیرد و پیشانی او را می بوسد. ۱۰۴

نگاه کن! اشک شوق در چشمان پیامبر حلقه می زند و رو به جعفر می کند و می گوید: ای جعفر! نمی دانم امروز خدا را به کدامین نعمت شکر کنم؛ به بازگشت تو از حبشه یا به فتح خیبر به دست برادرت علی؟ ۱۰۵

جعفر لبخندی می زند، اکنون برادرش علی(ع)، او را در آغوش می گیرد، تمام وجود آنها از عشق به یکدیگر لبریز شده است.

نگاه کن! جعفر به سوی اسب خود می رود، و بعد از لحظه ای برمی گردد. بسته ای روی دست گرفته و به این سو می آید. او چنین می گوید: «ای رسول خدا! وقتی می خواستم از حبشه بیایم، نجاشی، پادشاه حبشه این پارچه زرباف را به من داد تا به شما تقدیم کنم».

پیامبر در حق نجاشی دعا می کند. و هدیه او را از جعفر می گیرد.

همه نگاهشان به این پارچه گران قیمت است. در بافتن این پارچه از طلا استفاده شده است.

در این هنگام پیامبر رو به همه می کند و می گوید: «این پارچه قیمتی را به کسی می دهم که خدا و مرا دوست دارد و خدا و من هم او را دوست داریم».

همه نگاه ها به سوی علی(ع) می رود. مردم دیگر می دانند که منظور پیامبر از این سخن علی(ع) است.

اکنون علی(ع) جلو می رود و پیامبر این هدیه ارزشمند را به او می دهد. ۱۰۶ * * * پیامبر از آمدن جعفر خیلی خوشحال است،

برای همین رو به جعفر می کند و می گوید: ای جعفر آیا می خواهی به تو هدیه ارزشمند بدهم؟

جعفر در جواب می گوید: آری.

همه کسانی که این سخن را می شنوند خیال می کنند که پیامبر می خواهد هدیه ای مثل طلا به جعفر بدهد. به راستی هدیه مخصوص پیامبر چیست؟

پیامبر می گوید: ای جعفر! من به تو نمازی یاد می دهم تا برای تو از همه دنیا بهتر باشد.

جعفر بسیار خوشحال می شود، او می خواهد هر چه زودتر این هدیه گرانها را از پیامبر دریافت کند.

پیامبر ادامه می دهد: ای جعفر! این نماز باعث بخشش همه گناهان تو می شود هر چند گناهانت بسیار زیاد باشد. ۱۰۷

بعد پیامبر نمازی را به او یاد می دهد که به نام «نماز جعفر طیار» مشهور می شود و برای روا شدن حاجت های مهم سفارش شده است. ۱۰۸

همه می خواهند بدانند این نماز چگونه خوانده می شود. پیامبر روش خواندن این نماز را این گونه به جعفر یاد می دهد:

وضو می گیری و رو به قبله می ایستی و «الله اکبر» می گویی، بعد از خواندن حمد، سوره «زلزال» می خوانی. سپس ۱۵ بار ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» را می گویی.

بعد به رکوع می روی و به جای ذکر رکوع، ۱۰ بار همان ذکر را تکرار می کنی. سر از رکوع بر می داری و در همان حالت که ایستاده ای ۱۰ بار این ذکر را می گویی. آنگاه به سجده می روی. در سجده به جای ذکر سجده، ۱۰ بار آن ذکر را تکرار می کنی. سر از سجده بر می داری و همان طور که نشسته ای ۱۰ بار آن ذکر را می گویی.

سپس به سجده رفته ۱۰ بار آن ذکر را می گویی. بعد از سجده دوم نیز می نشینی و

۱۰ بار ذکر را تکرار می کنی.

اکنون بلند می شوی و رکعت دوّم را مانند رکعت اوّل می خوانی، فقط یادت باشد بعد از حمد سوره «عادیات» را بخوانی. همچنین قبل از رکوع می توانی قنوت بخوانی. بعد وقتی بعد از سجده دوّم ۱۰ بار این ذکر را گفتی، تشهد و سلام را می گویی.

اکنون باید برخیزی و یک نماز دیگر بخوانی، نماز دوّم را مانند نماز اوّل می خوانی با این تفاوت که بعد از حمد، در رکعت اوّل سوره «نصر» و در رکعت دوّم سوره (قل هو الله احد) را می خوانی. البته می توانی به جای سوره های «زلزال»، «عادیات» و «نصر»، در همه رکعت ها همان سوره (قل هو الله احد) را بخوانی. ۱۰۹

چشم ها را باید شست !

اکنون که قلعه قموص فتح شده است پیامبر فعلاً تصمیم حمله به قلعه های دیگر را ندارد. در واقع پیامبر می خواهد به آنها فرصت بدهد تا آنها خودشان تسلیم شوند.

آری، خبر شکست مهمّ ترین قلعه یهود به همه سرزمین حجاز خواهد رفت و به زودی همه کسانی که به فکر دشمنی با اسلام بودند تغییر موضع خواهند داد.

اکنون پیامبر یکی از یاران خود را که «مَحِیصَه» نام دارد، می طلبد و از او می خواهد تا به سوی سرزمین فَدَک حرکت کند و با آنها گفتگو کند. اگر آنها حاضر بشوند تسلیم بشوند چه بهتر و گرنه لشکر اسلام بعد از فتح همه قلعه ها به آنجا خواهد رفت.

مردم فدک همه یهودی هستند و قبل از این با یهودیان خیبر هم پیمان شده بودند. آنها وقتی بفهمند قلعه قموص سقوط کرده است، خواستار صلح خواهند شد.

مَحِیصَه سوار بر اسب می شود و به سوی فدک به پیش

لشکر اسلام در اردوگاه است. همه از پیروزی امروز خوشحال هستند.

شب فرا می رسد و تو به خیمه خود می روی تا استراحت کنی. من هم مشغول نوشتن خاطرات امروز می شوم.

ساعتی می گذرد. دوباره بی خوابی به سراغم می آید. نمی دانم چه کنم؟

خوب است برخیزم و در بیرون خیمه قدری قدم بزنم.

از آن طرف صدایی به گوشم می خورد. گویا دو نفر با هم سخن می گویند:

دیدنی علی امروز چه کرد؟ همه با چشم خود دیدند که چگونه درب قلعه را از جا کند. اکنون هیچ آبرویی برای ما نمانده است. ما فرمانده شکست خورده هستیم و علی سردار فاتح خیبر!

چرا این موضوع برای شما این قدر بزرگ شده؟ من نقشه ای دارم. ما می توانیم این کار علی را کوچک جلوه بدهیم. باید تلاش کنیم تا تاریخ طوری نوشته شود که ما می خواهیم!

یعنی چه؟ مگر می شود حقیقت را مخفی کرد؟

ما باید به فکر آینده باشیم. ما باید تلاش کنیم تا آیندگان از حقیقت ماجرای امروز با خبر نشوند.

آخر چگونه می شود این کار را کرد؟

برای هر کاری راهی وجود دارد. ما باید به یک نفر پول بدهیم و از او بخواهیم تا همیشه از فتح خیبر سخن بگوید. او باید هر جا می نشیند بگوید: مردم! کاش شما می بودید در روز خیبر می دیدید که علی چگونه در خیبر را از جا کند. او باید به عنوان راوی خیبر شناخته شود.

فایده این کار چیست؟

به زودی عده ای نویسنده پیدا می شوند که می خواهند در مورد خیبر کتاب بنویسند. آن وقت آنها سراغ همین راوی خیبر می آیند که ما او را درست کردیم. او فتح خیبر را آن طوری می گوید که

من می گویم.

مگر تو فتح خیبر را چگونه می گویی؟

همه عظمت امروز در این بود که علی درب قلعه خیبر را از جا کند. ما باید این کار را کوچک جلوه بدهیم. من دوست دارم که آیندگان باور کنند که اندازه درب قلعه خیبر، ۲ متر طول و ۱ متر عرض داشته و پهنای آن هم فقط ۱۰ سانتیمتر بوده است!

این ممکن نیست! این اندازه ای که تو می گویی اندازه درِ یک اتاق است، نه در بزرگ ترین قلعه خیبر!

ما باید قصه خیبر را طوری بگوییم که همه باور کنند! مثلاً می گوییم که در هنگام جنگ، سپر علی از دستش افتاد، علی با کمال شجاعت به طرف درب قلعه رفت و آن را از جا کند و به جای سپر استفاده کرد. ۱۱۱

آن وقت به طور ناخودآگاه همه باور می کنند که درب خیبر به اندازه یک سپر بوده است!

حالا یک کم از سپر بزرگ تر باشد اشکال ندارد.

واقعاً که تو هوش زیادی داری. یادم باشد حتماً برایت اسپند دود کنم!!

البته این کارها خرج دارد. آیا حاضر هستی پول خرج کنی؟ باید از جیب خودت مایه بگذاری.

این را از من به یادگار داشته باش! بهترین راه برای تحریف حقیقت این است که به گفتن قسمتی از آن اکتفا کنی. هرگز با حقیقت مخالفت نکن، بلکه قسمتی از آن را بگو! باور کن به هدف خودت می رسی.

من از شنیدن این سخنان بسیار تعجب می کنم، آخر چرا این ها می خواهند حقیقت را مخفی کنند؟ آیا آنها در نقشه خود موفق خواهند شد؟ * * * چقدر می خوابی! ساعت هشت صبح است و تو هنوز خواب

هستی!

راست می گویی، همسفر!

با شنیدن صدای تو از جا بلند می شوم. به بیرون خیمه می آیم. نگاهی می کنی و می فهمی که من حامل گرفته است. غمی پنهان را در وجودم می خوانی.

با هم قدم می زنیم. ناگهان نگاهم به «ابو رافع» می خورد. او یکی از علاقمندان علی (ع) است. با خود می گویم خوب است پیش او بروم و ماجرای دیشب را به او بگویم.

نزد او می روم و با او سخن می گویم. او به فکر فرو می رود. بعد از لحظاتی خنده ای می کند و می گوید: من فکر خوبی دارم. باید چند نفر از مسلمانان را جمع می کنیم و برویم درب قلعه خیبر را از زمین بلند کنیم.

ابورافع با شش نفر از دوستان خود به سوی قلعه خیبر می روند. او به من می گوید:

تو قلم و کاغذ خود را بردار و همراه ما بیا. باید حواست باشد که اندازه درب قلعه را ننویسی.

چرا؟

زیرا اگر این کار را بکنی نوشته تو را از بین خواهند برد!

چه کسی این کار را خواهد کرد؟

کسانی که دیشب آنها را دیده ای. وقتی بفهمند تو می خواهی دروغ آنها را آشکار کنی برایت درد سر درست خواهند کرد.

پس من چه بنویسم؟

تو اصلاً کاری به متر و اندازه درب قلعه نداشته باش. تو بی خیال یک گوشه ای بنشین و ماجرای بلند کردن درب را بنویس.

من قبول می کنم و همراه آنها می روم. و چنین می نویسم: «اینجا سرزمین خیبر است. ما کنار درب قلعه خیبر هستیم که دیروز علی (ع) آن را از جا کند. یک گروه هفت نفره می خواهند این درب را از زمین بلند کنند؛ اما هر چه تلاش می کنند موفق

نمی شوند.» ۱۱۲.

اکنون ما

به سوی اردوگاه باز می گردیم. در میان راه به یکی از یاران پیامبر به نام جابر بن عبد الله انصاری برخورد می کنیم، او رو به ما می کند و می پرسد:

از دور دیدم که با رفقا کنار درب قلعه بودید؟

آری، می خواستیم آن را بلند کنیم؛ اما نتوانستیم.

شما با این هفت نفر می خواستید این کار را بکنید؟

آری.

شما خیلی خوش خیال هستید. ما با چهل نفر رفتیم تا آن درب را بلند کنیم نتوانستیم، آن وقت شما با هفت نفر می خواستید این کار را بکنید.

راست می گویی؟!

اگر باور نمی کنی چهل نفر را جمع کنی و بروی بیند می توانی کاری از پیش ببری. ۱۱۳

اینجاست که عظمت کاری که علی (ع) کرد برایم بیشتر معنا پیدا می کند و به یاد سخن پیامبر می افتم. وقتی او شنید علی (ع) درب قلعه را از جا کنده است فرمود: «به خدا قسم! چهل فرشته علی (ع) را یاری کردند». ۱۱۴

حالا می فهمم چرا پیامبر در این سخن خود سوگند به نام خدا خورد. او می خواست برای همه تاریخ پیامی را بفرستد. اگر درب قلعه خیبر، در کوچکی بود، دیگر چه نیازی بوده که خدا چهل فرشته را از آسمان بفرستد تا علی (ع) را یاری کنند!!

یک پهلوان می تواند دری را که اندازش دو متر در یک متر است جابجا کند؛ اما درب قلعه خیبر آن قدر سنگین و بزرگ بوده است که باید چهل فرشته برای یاری علی (ع) بیایند!

اما یک سؤل: چرا چهل فرشته به یاری علی (ع) آمدند؟ مگر علی (ع) جلوه ای از قدرت خدا نیست؟

مگر او نمی توانست این درب را به تنهایی بلند کند؟

من فکر می کنم که پیامبر می دانست عده ای تلاش می کنند تا حقیقت را

مخفی کنند. پیامبر این گونه با آن ها مقابله کرد. هر کسی که این سخن پیامبر را بشنود می فهمد که کار علی(ع)، شبیه به معجزه بوده است.

قَمُوص، بزرگ ترین قلعه سرزمین خیبر است و درب آن، به اندازه ای بزرگ است که یک لشکر با همه تشکیلاتش، به راحتی از درگاه آن عبور می کند.

این درب را از صخره ای محکم تراشیده بودند تا مقاوم و محکم باشد و من فکر می کنم که وزن این درب، چند هزار کیلو باشد!

آری، علی(ع) این درب را با دست خدایی خود از جا کند. ۱۱۵

اما سؤل آخر: اگر چهل نفر نتوانستند آن درب را بلند کنند پس چگونه یهودیان آن درب را باز و بسته می کردند؟

یهودیان این درب را با چند لولای بزرگ بر دیوارهای بلند قلعه نصب کرده بودند. در واقع سنگینی آن، روی لولاهای بزرگ بود.

آری، وقتی درب به دیوار قلعه متصل بود با کمک چند نفر باز و بسته می شد؛ من می گویم وقتی آن درب از جا کنده شد و بر روی زمین افتاد چهل نفر نتوانست آن را از جا بلند کند.

بنازم دست خیبر گشای مولایم علی(ع) را که با یک دست این درب را از جا کند. آری دست او خداست! ۱۱۶ * * *
اکنون از هفت قلعه خیبر، چهار قلعه در تصرف یهودیان است، پیامبر نمی خواهد با آنها وارد جنگ شود، آنها سرانجام چاره ای جز تسلیم شدن ندارند.

چند روز می گذرد، سه قلعه دیگر هم تسلیم می شوند. در واقع از هفت قلعه خیبر، فقط یک قلعه باقی مانده است. آیا می دانی نام آخرین قلعه چیست؟

آن قلعه را «سلاّم» می خوانند؛ گویا همه رهبران و بزرگان یهود در

می بینم که تو نگاهی به من می کنی و می گویی:

چرا همه رهبران در آخرین قلعه جمع شده اند؟ چرا وقتی قلعه های قبلی فتح شد، هیچ کدام از رهبران یهود در آن نبودند؟

راست می گویی! یادت هست وقتی علی(ع) قلعه خیر فتح کرد ما هیچ کدام از سران یهود را آنجا پیدا نکردیم. به راستی چرا؟

اکنون باید برویم و به دنبال جواب بگردیم. بعد از سؤل کردن از چند نفر به این جواب می رسیم: قلعه هفت گانه خیر سال ها پیش ساخته شده اند و همه آن ها با تونل های مخفی زیر زمینی با یکدیگر ارتباط دارند. این تونل ها برای روز مبادا ساخته شده اند و فقط رهبران یهود از آن اطلاع دارند. هر قلعه ای که در آستانه فتح قرار می گرفت سران یهود از آن تونل های مخفی به قلعه دیگر می رفتند. ۱۱۸

اکنون همه آنها در آخرین قلعه جمع شده اند؛ ولی آنها به زودی می فهمند که پناه گرفتن در آن قلعه نیز هیچ فایده ندارد. به زودی دست خیرگشای علی(ع)، آنها را هم فتح خواهد کرد. * * * آن مرد کیست که به این سو می آید؟ یکی از یهودیانی است که از قلعه سلالم بیرون آمده است. او می خواهد پیامبر را ببیند.

ای محمّد! اگر راه فتح قلعه را به تو بگویم به من امان می دهی؟

آری، تو در امان هستی.

همراه من بیاید تا به شما بگویم چه باید بکنید.

پیشنهاد تو چیست؟

تنها چشمه آب این قلعه از پای آن کوه به قلعه می رود. از چشمه تا داخل قلعه کانالی زیر زمینی وجود دارد که من از آن آگاه هستم. من می خواهم شما را نزدیک آن کانال

بیرم تا آن را خراب کنید. وقتی آب قلعه قطع بشود آنها تسلیم خواهند شد.

ای مرد یهودی! ما منتظر می مانیم تا خداوند ما را یاری نماید و هرگز آب قلعه را قطع نمی کنیم.

مرد یهودی به فکر فرو می رود، پیامبر حاضر نیست آب بر روی دشمن یهودی خود ببندد. ۱۱۹

این درسی است که پیامبر به همه مسلمانان تاریخ می دهد که هرگز آب بر روی دشمن کافر خود هم نبندند.

به نظر شما آیا مسلمانان بعد از پیامبر به این نکته توجه خواهند داشت؟

هیچ گاه نباید آب را بر روی دشمن بست!! * * * خبر به من می رسد که لشکر اسلام آماده حمله به قلعه سلالیم است. قلعه

ای که پناهگاه سران یهود شده است. ۱۲۰

لشکر اسلام خود را به قلعه سلالیم نزدیک می کند، همه آماده هستند تا به دستور پیامبر حمله را آغاز کنند.

در این میان یکی از بالای قلعه فریاد بر می آورد: «ای محمد! اجازه بده یک نماینده بفرستیم تا با تو سخن بگوید».

پیامبر قبول می کند. درب قلعه باز می شود، سواری از قلعه بیرون می زند و نزد پیامبر می آید و چنین می گوید: «اگر به کُنده

امان بدهی، او تسلیم می شود».

حتماً می پرسی «کُنده» کیست؟ او همان کسی که برای مبارزه با اسلام اقدامات زیادی انجام داد. همان کسی که در جنگ

خندق، بت پرستان مکه را به جنگ با پیامبر تشویق کرد.

عده ای می گویند ما به سادگی می توانیم این قلعه را فتح کنیم و سران یهود را به مجازات برسانیم، پس نباید به سران فتنه

امان داده شود؛ اما پیامبر رو به فرستاده یهود می کند و می گوید: «او در امان است».

مرد با خوشحالی به سوی قلعه باز می گردد. لحظاتی

می گذرد، «کنده» از قلعه خارج می شود و به این سو می آید.

کنده می داند که پیامبر به او امان داده است، او اکنون به فکر این است که جان رفقای خود را نجات دهد. او نزد پیامبر می آید و می گوید: «ما را ببخش و ما را امان بده. همه ما تسلیم می شویم و از این سرزمین می رویم. همه اموال و نخلستان های ما از آن شما باشد، فقط اجازه بده که هر کدام از ما یک لباس همراه خود برداریم و برویم، آیا بر ما ترحم می کنی و ما را امان می دهی؟» ۱۲۱.

پیامبر نگاهی به او می کند و در جواب به او می گوید: «آری، همه شما در امان هستید».

چهره کنده از شادی می شکفتد، او می داند وقتی محمد سخنی بگوید هرگز از سخن خود بر نمی گردد، اگر آسمان ها هم فرو ریزند او سخنش را پس نمی گیرد.

کنده ادامه می دهد: «ای محمد! اجازه بده تا سران یهود را بیاورم تا همگی با تو سخن بگویند و پیمان نامه صلح بنویسیم».

پیامبر قبول می کند. کنده به قلعه باز می گردد و بعد از مدتی با تعدادی از سران یهود باز می گردد.

آنها به پیامبر پیشنهاد می دهند که نیمی از سرزمین خیبر مال یهودیان باشد و آنها در این سرزمین بمانند. ۱۲۲

من خیلی تعجب می کنم. تا قبل از این کنده می گفت که ما از این سرزمین می رویم و از همه اموال خود فقط یک لباس همراه خود برمی داریم؛ اما چه شد که اکنون می خواهند در خانه و کاشانه خود بمانند و حتی نیمی از نخلستان های خیبر مال خود آنها باشد!

آنها می دانند که با کریمان کار دشوار نیست. آنها محمد را به خوبی می شناسند. وصف او را در تورات خوانده اند.

او مظهر مهربانی خداوند است.

پیامبر پیشنهاد آنان را قبول می کند. اکنون خواسته دیگری دارند: «ای محمد! نصف نخلستان ها مال شماست؛ اجازه بده آنها هم در دست ما باشد. ما آخر هر سال، سهم شما را می دهیم». پیامبر قبول می کند.

بعد می گویند: «ای محمد! وقتی قلعه قموص فتح شد کتاب آسمانی ما، تورات به دست یاران تو افتاد، از تو می خواهیم تا آن را به ما باز گردانی».

پیامبر به یارانش دستور می دهد تا آن تورات را بیاورند و به آنها تحویل بدهند. ۱۲۳

اینجاست که من به فکر فرو می روم. در جنگ خندق این یهودیان همراه با مشرکان به مدینه حمله کردند. به راستی اگر آنها در آن جنگ پیروز می شدند آیا صفحه ای از قرآن را باقی می گذاشتند؟ آیا بر ما رحم می کردند؟

یهودیان خیبر یک خواسته دیگر هم دارند: «ای محمد! اجازه بده بر دین و آیین خود باشیم». پیامبر این سخن آنها را هم قبول می کند.

آری، پیامبر می خواهد تاریخ شهادت بدهد او هیچ کس را مجبور به پذیرفتن اسلام نمی کند!

اگر او به این سرزمین آمده است برای این است که یهودیان هر روز او را آزار می دادند و دشمنانش را تقویت می کردند و از هر گوشه و کنار به او و پیروانش حمله می بردند.

پیامبر با لشکر خود به اینجا آمد تا یهودیان از فتنه ها و دشمنی ها دست بردارند. اکنون که یهودیان شکست خورده اند باید در حقشان بزرگواری کرد، این مرام پیامبر است. به خدا قسم باید پیامبر خود را دوباره بشناسیم. چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید!

افسوس و صد افسوس که پیامبران را جوری شناختیم که دیگران برایمان به تصویر کشیدند! افسوس که...

*** پیمان نامه صلح نوشته می شود. پیامبر در این پیمان نامه تأکید می کند که هر وقت مسلمانان بخواهند می توانند یهودیان را از خیر بیرون کنند. این به این جهت است که هرگز یهودیان به فکر جنگ با مسلمانان نیفتند.

اکنون نیمی از سرزمین خیر مال مسلمانان است. پیامبر می خواهد آن را بین یاران خود تقسیم کند. همه می دانند که پیامبر عدالت را مراعات می کند. ۱۲۴

پیامبر از لشکریان اسلام می خواهد تا هر کس غنیمتی در میدان جنگ به دست آورده است، بیاورد تا به طور مساوی بین همه تقسیم شود.

گویا بعضی ها غنیمت هایی را برای خود برداشته اند. یکی از یاران پیامبر رو به همه می کند و می گوید: «عبا دزد را فراموش نکنید».

وقتی مردم این سخن را می شنوند سریع هر چه غنیمت برای خود جمع کرده بودند می آوردند و تحویل می دهند.

من خیلی تعجب می کنم. با خود می گویم این ماجرای عبا دزد چیست که این چنین مردم را تحت تأثیر قرار داده است.

از چند نفر سؤل می کنم. جواب می شنوم: یکی از یاران پیامبر چند روز قبل در میدان جنگ کشته شد.

لشکر اسلام پیکر او را به اردوگاه آورد. همه به حال این شهید غبطه می خوردند و به او می گفتند روز قیامت ما را شفاعت کن!

پیامبر از ماجرا با خیر شد و رو به یارانش کرد و گفت: «او هرگز شهید نیست! او اکنون در آتش جهنم است».

همه تعجب کردند، چگونه می شود کسی که جانش را در راه اسلام داده است به جهنم برود؟

اما سخن پیامبر حق بود. پیامبر می خواست به یارانش درس مهمی بدهد: هر کس که در میدان جنگ کشته شد شهید نیست!

وقتی پیامبر تعجب یارانش را دید

به آنها رو کرد و گفت: «او به خاطر یک عبا که از غنائم برداشته بود به جهنم رفت!» ۱۲۵

وقتی من این ماجرا را می شنوم می فهمم که چقدر باید در حفظ اموال بیت المال دقت کنم. آری، همه غنائم از بیت المال است و قبل از این که تقسیم بشود نباید کسی از آن چیزی برای خود بردارد.

اکنون پیامبر با دقت همه غنائم را تقسیم می کند. نصف سرزمین خیبر هم که از آن مسلمانان است تقسیم می شود تا موقعی که خرماهای خیبر برداشت شد سهم هر کس مشخص باشد.

همه از تقسیم غنائم خوشحال هستند زیرا پیامبر عدالت را به صورت کامل مراعات کرده است.

آیا موافقی نکته جالبی را برایت بگویم؟ پیامبر به عمر بن خطاب همان اندازه سهم می دهد که به علی (ع) داده است. پیامبر هیچ فرقی بین سردار فراری و سردار فاتح خیبر نمی گذارد. ۱۲۶

اکنون ماجرای سرزمین خیبر تمام شده است. نمی دانم آیا به مدینه باز می گردیم یا این که باید به سوی فدک برویم؟

فدک آخرین سنگر یهود است و وقتی آنها هم تسلیم شوند دیگر سرزمین حجاز از فتنه یهود آسوده خواهد شد. * * * چند اسب سوار به سوی ما می آیند. آنها کیستند و در اینجا چه می خواهند؟

نزدیک تر می شوند، الآن می توانم به راحتی آنها را بینم. این که همان آقای «مَحِیصَه» است که پیامبر او را به فدک فرستاده بود. فکر می کنم کسانی که همراه او هستند بزرگان فدک باشند. ۱۲۷

من جلو می روم، سلام می کنم و از مَحِیصَه می خواهم تا برایم توضیحاتی بدهد.

او در جواب من می گوید: «وقتی من به فدک رفتم به آنها خبر دادم که مهم ترین قلعه خیبر فتح شده است.

آنها حرف مرا باور نکردند؛ اما بعد از چند روز خبر سقوط خیبر به آنها رسید و آنها خیلی ترسیدند و فهمیدند که دیگر مقاومت فایده ای ندارد. آنها می دانستند که اگر نخواهند تسلیم شوند لشکر اسلام به سرزمین آنها خواهد آمد اکنون آنها همراه من برای صلح با پیامبر به اینجا آمده اند.» ۱۲۸

همسفرم! آن پیرمرد را می بینی که همراه مَحیصه می آید، آیا او را می شناسی؟ او رهبر مردم فدک است. اسمش «یوشع» است. ۱۲۹

مَحیصه با همراهانش وارد خیمه پیامبر می شوند. سلام کرده و می نشینند. مَحیصه به پیامبر می گوید که آنها حاضر هستند نیمی از سرزمین فدک را واگذار کنند. آنها می خواهند پیامبر همانگونه که با مردم خیبر برخورد کرد با آنها برخورد کند و اجازه بدهد بر دین و آیین خود باقی بمانند. ۱۳۰

پیامبر پیشنهاد آنها را قبول می کند و پیمان نامه صلح میان پیامبر و سران فدک نوشته می شود.

اکنون سران فدک خیلی خوشحال هستند زیرا آنها همان امتیازاتی را دارند که مردم خیبر دارند. یعنی محتوای پیمان نامه آنها مثل پیمان نامه مردم خیبر است.

البته یک تفاوتی در اینجا هست که مردم خیبر، بهترین سرداران خود را از دست دادند، ولی مردم فدک، هیچ هزینه ای نکرده اند!

به هر حال، مردم خیبر و فدک می توانند آزادانه بر دین یهود باقی بمانند. ۱۳۱ * * * من فکر می کردم که پیامبر به سرزمین فدک خواهند رفت تا غنائم آنجا را بین مسلمانان تقسیم کند؛ اما خبر به من می رسد که پیامبر همراه با مسلمانان قصد دارند به سوی مدینه حرکت کنند.

مگر نیمی از نخلستان های آباد فدک برای مسلمانان نیست؟ چرا به آنجا نمی رود تا این غنیمت را بین مسلمانان تقسیم کند؟ این کار

باید توسط خود پیامبر انجام شود تا هیچ اختلافی پیش نیاید.

لشکر اسلام قصد مدینه را دارد. چرا هیچ کس در مورد فدک حرفی نمی زند؟ گویا اصلاً قرار نیست سرزمین فدک تقسیم شود.

خوب است از آن پیرمردی که آنجا ایستاده است سؤال بکنم. نزد او می روم، سلام کرده و می گویم:

چرا پیامبر به فدک نمی رود تا آنجا را بین مسلمانان تقسیم کند؟

چطور شده این سؤال را می کنی؟ نکنند بوی پول به مشامت رسیده است و می خواهی سهم بیشتری از غنیمت ها ببری؟

نه، من دارم کتابی می نویسم. می خواهم برای دوستانم بنویسم که غنیمت فدک چه خواهد شد؟

گفتی که داری کتاب می نویسی! بینم، تو چه جور نویسنده ای هستی که قرآن نمی خوانی؟

بابا! بگو نمی خواهم جواب تو را بدهم. چرا این طوری حرف می زنی!

پسر جان! چرا ناراحت می شوی! منظور من این است که اگر قرآن بخوانی در آن جواب سؤال خودت را می یابی.

یعنی قرآن سرنوشت سرزمین فدک را بیان کرده است.

آری.

می شود بگویی کدام سوره و کدام آیه؟

پسر جان! کاش یک بار قرآن را مطالعه کرده بودی!! کاش یکبار به فهم قرآن توجه می کردی. آخر من از دست شما

نویسندگان چه کنم؟ مسلمان هستید و این قدر بیگانه با قرآن شده اید؟ قرآن می خوانید و آن را نمی فهمید!

من سرم را پایین می اندازم. راستش را بخواهید از او خجالت می کشم. کاش به جای خواندن قرآن به فهم آن توجه می

داشتم؛ مگر علی (ع) نفرمود: «قرائت قرآن که با تدبّر و تفکر همراه نباشد هیچ خیری در آن نیست». ۱۳۲

ولی می گویند: «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است». باید با خود عهد ببندم که به فهم

قرآن بیشتر توجه کنم.

در همین فکرها هستم که صدای پیرمرد به گوشم می رسد:

قرآن می گوید: (وَ مِآءَ أَفْءَاءِ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ)، «آن غنائمی که در به دست آوردن آن لشکر کشی نکرده اید از آن پیامبر است».

این آیه در کدام سوره است؟

سوره حشر، آیه ششم.

آیا می شود قدری برایم توضیح بدهید؟

سرزمین هایی که به تصرف مسلمانان درآید دو قسم هستند: قسم اول مانند سرزمین خیبر که برای تصرف آن لشکر اسلام از مدینه به اینجا آمد و به جنگ با دشمنان پرداخت. این سرزمین ها مال همه مسلمانان است و باید بین آنها تقسیم شود؛ اما قسم دوم مانند سرزمین فدک که اصلاً لشکر اسلام به آنجا نرفته است و جنگی صورت نگرفته است. این سرزمین ها از آن پیامبر است. این حکمی است که خدا در این آیه بیان کرده است. ۱۳۳

خیلی ممنون پدر جان!

اکنون دیگر فهمیده ام که چرا هیچ کس در مورد تقسیم فدک حرفی نمی زند. همه مسلمانان از این حکم خدا با خبر هستند و می دانند که خدا در مقابل سختی های زیادی که پیامبر کشیده است، فدک را به او داده است. ۱۳۴

پیش به سوی سرزمین یاس

صبح زود است و همه آماده حرکت به سوی مدینه هستند. ما دیگر باید با سرزمین خیبر خداحافظی کنیم.

نگاه تو به خیبر خیره می ماند، جایی که معجزه دست خدایی علی (ع) را با چشم دیدی!

تاریخ هیچ گاه این معجزه را فراموش نخواهد کرد. نام خیبر با نام علی (ع) گره خورده است.

دیگر هیچ کس خیبر را بدون علی (ع) نخواهد شناخت.

لشکر اسلام به سوی مدینه به پیش می رود. آفتاب بالا

آمده است. صدای زنگ شترها سکوت دشت را می شکند.

ساعتی می گذرد. اکنون ما به یک دو راهی می رسیم. یک راه به طرف جنوب می رود و به مدینه می رسد. راه دیگر به سمت غرب و تو را به فدک می رساند.

لشکر اسلام به راه مدینه می رود، مقصد ما شهر پیامبر است؛ اما چشم تو به راه فدک خیره مانده است و در فکر فرو رفته ای. صدایت می زنم:

همسفر! کجایی! اینجا نیستی!

آری، دلم در سرزمین فدک است. کاش می شد به فدک می رفتم و از نزدیک آنجا را می دیدم.

مگر در فدک چه خیر است که می خواهی آنجا بروی؟

نمی دانم؛ اما حسّ غریبی به من می گوید که من باید فدک را از نزدیک ببینم. گمان می کنم یک رازی در آینده این فدک است که مرا بی قرار کرده است. فدک گمشده من است. نمی دانم چه کنم؟

خوب زودتر این را به خود من می گفتی. ما با هم به فدک می رویم.

جان من راست می گویی!

بله که راست می گویم. شاید باور نکنی؛ اما بدان که در همه دنیای به این بزرگی، بزرگ ترین سرمایه ام تو هستی. یک خواننده و همسفر خوب!

لحظه ای با خود فکر می کنم. می خواهم جوری برنامه ریزی کنم که ما به فدک برویم، آنجا را ببینیم و سریع برگردیم طوری که قبل از ورود پیامبر به مدینه به لشکر اسلام ملحق شویم. این نیاز به برنامه ریزی دقیقی دارد:

از خیبر تا فدک حدود ۷۰ کیلومتر راه است که ما با اسب های خود می توانیم در یک روز به آنجا برسیم. یک روز هم می خواهیم آنجا بمانیم. فاصله فدک تا مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر است که ما می توانیم این فاصله

را دو روزه برویم.

در واقع سفر ما به فدک و بازگشت به مدینه چهار روز طول خواهد کشید؛ اما فاصله خیبر تا مدینه ۱۲۰ کیلومتر است و چون عدّه ای با پای پیاده هستند و به صورت قافله حرکت می کنند سه یا چهار روز در راه خواهند بود. فکر می کنم ما می توانیم بعد از بازگشت از فدک در نزدیکی های مدینه به آنها ملحق شویم. ۱۳۵

و این گونه است که سفر دو نفری ما آغاز می شود و ما به سوی سرزمین فدک به پیش می رویم. * * * به راستی فدک چگونه جایی است؟ آیا آنجا باغ دور افتاده ای است؟ بعضی ها هم می گویند آنجا باغ حاصلخیزی است و برای همین خدا آن را به پیامبر داده است. اگر فدک باغ است، وسعت آن چقدر است؟

در همین فکرها هستم و در حقّ تو دعا می کنم. اگر تو نبودی من هیچ وقت به فکر نمی رسید که به فدک بروم و آنجا را از نزدیک بینم. از قدیم گفته اند شنیدن کی بود مانند دیدن!

آفتاب به وسط آسمان رسیده است. وقت نماز فرا رسیده است. فکر می کنم کنار آن درخت، چشمه ای باشد، خوب است نمازمان را آنجا بخوانیم.

بعد از نماز، نان و خرمایی را که همراه خودت داری، می آوری و این ناهار ما می شود. من می خواهم کمی استراحت کنم؛ تو می گویی: «راه تو را می خواند».

تا چشم به هم می زنم سوار اسب سفیدت شده ای. من هم بلند می شوم و سریع به سفر خود ادامه می دهیم.

غروب نزدیک است و مقداری از راه باقی مانده است. فدک، پشت همان رشته کوه است. خورشید در افق فرو می رود، هوا تاریک می شود. باید شب را در

همین جا اتراق کنیم.

صبح زود به سوی فدک می رویم. اکنون می توانی نخلستان های فدک را ببینی.

خدای من! چه نخلستان های بزرگی!

تا چشم کار می کند درخت های سر به فلک کشیده خرما!

من از تعجب نزدیک است شاخ در بیاورم!! آیا اینجا همان جایی است که می گفتند یک باغ است؟ کجای فدک به باغ می خورد؟ کیلومترها نخلستان در اینجا است!

فدک یک باغ نیست یک سرزمین حاصلخیز است! ۱۳۶

ساعتی در این نخلستان ها راه می رویم. چشمه های آب در اینجا جاری است. انواع درختان میوه به چشم می آیند. ۱۳۷

خیلی دلم می خواهد بدانم مساحت این سرزمین چقدر است. خوب است از یکی از اهالی اینجا سؤال کنیم. آنجا گروهی از کشاورزان مشغول آبیاری هستند. نزدیک می رویم و سؤال می کنیم. آنها جواب می دهند نخلستان های فدک حدود ده هکتار می باشد (هر هکتار، ده هزار متر مربع است). ۱۳۸

جلوتر که می رویم به قلعه بزرگی می رسیم. این همان قلعه ای است که مردم فدک در آن زندگی می کنند.

فکر می کنم که خداوند هدیه ای ارزشمند به پیامبر خود داده است و فدک درآمد بسیار زیادی داشته باشد. البته پیامبر درآمد فدک را میان فقیران مدینه تقسیم خواهد کرد.

در حال حاضر اسلام در حال گسترش است. عده زیادی از مسلمانان که در مکه زندگی می کنند در شرایط سختی هستند. مکه در تصرف بت پرستان است. مسلمانان آنجا خانه و زندگی خود را رها می کنند و با دست خالی به سوی مدینه می آیند.

تا چه زمانی پیامبر باید شاهد فقر و نداری یاران خود باشد؟

خدا به او ثروتی داده است تا بتواند به مسلمانان فقیر کمک کند تا خانه ای برای خود تهیه کنند و زندگی دست و پا کنند.

تو در نخلستان ها قدم می زنی. اینجا

را خیلی دوست داری. طبیعت زیبای اینجا چشم تو را نوازش می دهد.

اینجا سرزمینی نیمه کوهستانی است و هوای بهتری نسبت به مدینه دارد. چشمه های جاری آب، صدای پرندگان، پرواز پرنده ها برای تو روح بخش است.

می دانم دوست داری چند روزی اینجا بمانی و صفا کنی؛ اما قرار ما این بود که بعد از دیدن فدک، زود به سوی مدینه باز گردیم.

تو رو به من می کنی و می گویی: لحظه ای دیگر صبر کن! و باز در دل نخلستان ها می روی.

نمی دانم تو را چه شده است؟ چرا نمی توانی از فدک دل بکنی؟ چرا دلت اسیر این سرزمین شد؟ چرا؟

ناگهان نسیم می وزد و تو بوی گل یاس را احساس می کنی. مدهوش می شوی.

آخرین نگاه تو به سرزمین فدک با بوی گل یاس آمیخته شده است. فدک همیشه تو را به یاد گل یاس می اندازد. در گوشه قلبت می نویسی: «فدک، سرزمین گل یاس است».

رو به من می کنی و می گویی: این بوی یاس از کجاست؟ من نمی دانم، تو نمی دانی، هیچ کس نمی داند.

گذشت زمان این راز را آشکار خواهد کرد.

مشتاق بوی بهشت شده ام!

ما به سوی مدینه حرکت می کنیم، خیلی دلم می خواهد همراه با پیامبر وارد شهر بشویم.

تو از من می پرسی که این همه عجله برای چه؟ حالا چه اشکالی دارد ما یک روز بعد از پیامبر به شهر برسیم.

اما من چیزی را می دانم که بعداً به تو خواهم گفت، فعلاً فرصت نیست. فقط دنبال من بیا!

خسته شده ایم؛ اما باز پیش می تازیم...

دیگر راه زیادی تا مدینه نمانده است. نگاه کن! آنجا را می گویم. لشکر اسلام را می بینم. خدا را شکر که به موقع رسیدیم.

گروهی برای استقبال از پیامبر به بیرون شهر آمده اند.

همه خوشحال هستند که لشکر اسلام با پیروزی کامل به مدینه باز گشته است.

وارد شهر می شویم، دود اسفند همه جا را فرا گرفته است. همه جا جشن و سرور است.

یاران پیامبر به سوی خانه های خود می روند، همسران و بچه های آنها چشم انتظار هستند.

حتماً پیامبر هم به خانه خود می رود. همسرش، عایشه انتظار او را می کشد. معلوم است وقتی مردی از سفر می آید اول به خانه خودش می رود.

اما نه، پیامبر از کنار در خانه خودش عبور می کند، مثل این که او نمی خواهد به خانه خودش برود!

تو رو به من می کنی و می گویی:

پیامبر به کجا می رود؟

من شنیده بودم که پیامبر وقتی از سفر می آید هیچ وقت، اول به خانه خودش نمی رود. می خواستم این صحنه را با چشمان خود بینم. برای همین این قدر عجله داشتم که زود به مدینه برسم.

جواب سؤل مرا بده، پیامبر کجا می رود؟

نگاه کن، آنجا خانه فاطمه (س) است. او به خانه فاطمه (س) می رود. ۱۳۹

پیامبر در خانه را می زند. حسن و حسین (ع) می آیند، پیامبر گل های خود را در بغل می گیرد، آنها را می بوسد و می بوید. بعد وارد خانه می شود. فاطمه اش را در آغوش می گیرد و رویش را می بوسد.

دیر وقتی است که پیامبر بوی بهشت را استشمام نکرده است. او دلش هوای بوی بهشت کرده است. برای همین پیامبر فاطمه اش را می بوسد. فاطمه (س) پیامبر را به یاد سیب بهشت می اندازد.

و باز در ذهن تو سؤل نقش می بندد و می پرسی: قصه سیب بهشت چیست؟

من خسته ام و کیلومترها راه آمده ام؛ امّا وقتی می بینم که تو شوق دانستن داری بر سر ذوق می آیم. از قدیم گفته اند: «مُستمع، صاحب سخن را بر سر ذوق

آورد».

بیا اینجا بنشین، می خواهم برایت قصه یک سفر آسمانی را بگویم.

شبی که پیامبر به آسمان ها سفر کرد، سفر معراج!

او هفت آسمان را پشت سر گذاشته بود و اکنون در بهشت بود... * * * به به! عجب بوی خوشی می آمد!

او نگاهی به اطراف خود کرد و پرسید: این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟

او مدهوش این بو شده بود. برای همین از جبرئیل سؤل کرد: این عطر خوش چیست؟

جبرئیل گفت: این بوی سیب است! سیصد هزار سال پیش، خدای متعال، سیبی با دست خود آفرید. ای محمّد! سیصد هزار سال است که این سؤل برای ما بدون جواب مانده است که خداوند این سیب را برای چه آفریده است؟ همه می خواستند به راز خلقت این سیب پی ببرند.

و ناگهان دسته ای از فرشتگان نزد او آمدند. آنان همراه خود همان سیب را آورده بودند.

سپس آنها گفتند: ای محمّد! خدایت سلام می رساند و این سیب را برای شما فرستاده است. ۱۴۰

آری، او آن شب مهمان خدا بود و خدا می دانست از مهمان خود چگونه پذیرایی کند.

خداوند، سیصد هزار سال قبل، هدیه پیامبر خود را آماده کرده بود.

هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چه بود؟

اما فرشتگان به راز خلقت سیب پی نبردند.

باید صبر کنند تا پیامبر آن سیب را بخورد و بعد از آن، فاطمه، پا به عرصه گیتی گذارد، آن وقت، راز خلقت این سیب برای همه معلوم می شود.

فاطمه(س) به دنیا آمد و پیامبر همواره او را می بوسید. دیگر فاطمه(س) بزرگ شده بود و مادر حسن و حسین(ع) بود؛

اما او باز هم فاطمه(س) را می بوسید.

عایشه که این منظره را می دید زبان به اعتراض گشود. او به عایشه گفت: «فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، هرگاه دلم برای بهشت تنگ می شود فاطمه ام را می بویم و می بوسم». ۱۴۱

آری، فاطمه او بوی بهشت می دهد. * * * پیامبر هنوز در خانه فاطمه(س) است. این خانه، بهشت پیامبر است. ساعتی می گذرد، اکنون پیامبر به خانه خود می رود.

ما هم که خیلی خسته ایم. بیا به خانه دوستم که در این شهر است برویم.

در خانه دوستم را می زنم. او از دیدن ما خوشحال می شود و ما را به داخل خانه دعوت می کند. از شدت خستگی خوابمان می برد.

بعد از چند ساعت او ما را صدا می زند. مثل این که خیلی خوابیده ایم، صدای اذان می آید.

سریع برای نماز آماده می شویم، وضو می گیریم و به مسجد می رویم.

من با خود فکر می کنم کاش می شد همیشه در این شهر می ماندیم و از حضور پیامبر استفاده می کردیم. انسان هر چه در این شهر بماند سیر نمی شود.

بعد از نماز قدری در مسجد می نشینیم و بعد به سوی خانه دوستان می رویم.

می بینم که در فکر هستی. می فهمم که دلت برای خانواده ات تنگ شده است.

راستش را بخواهی من هم دلم هوای وطن کرده است. رو به تو می کنم و می گویم:

همسفر! آیا نمی خواهی برای خانواده خود سوغاتی بخری؟

مگر تصمیم گرفته ای که برگردیم؟

به هر حال، ما باید سوغاتی ها را بخریم و کم کم برای رفتن آماده بشویم.

حالا نمی شود بدون سوغاتی به شهر خود برگردیم.

نه، پیامبر دستور داده وقتی از سفر بر می گردید حتماً برای خانواده خود یک هدیه ای ببرید اگر

چه آن هدیه، قطعه سنگی باشد.

با هم قرار می‌گذاریم تا فردا برای خرید سوغات به بازار مدینه برویم. * * * نگاه کن، همسفر! اینجا بازار مدینه است، چه چیزی می‌خواهی بخری؟

خوب است در خرید، عجله نکنیم. بیا اول در بازار چرخی بزنیم، جنس‌های مختلف را ببینیم بعداً تصمیم می‌گیریم.

آنجا را نگاه کن! گروهی زیادی از مردم وارد بازار می‌شوند. سر و صدایی بلند است. چه خبر شده است؟

آنها فقیران مدینه هستند، اینجا چه می‌خواهند؟ آیا برای خرید آمده‌اند؟

نه، آنها در گوشه‌ای جمع شده و روی زمین می‌نشینند. گویا منتظر کسی هستند.

جلو می‌روی و به یکی از آنها می‌گویی:

چه خبر شده است که همگی به این جا آمده‌اید؟

مگر تو خبر نداری که علی (ع) امروز به بازار می‌آید؟

خوب، علی (ع) مثل همه مردم برای خرید به بازار می‌آید.

اما بازار آمدن امروز او با روزهای دیگر فرق می‌کند. او می‌خواهد پارچه زرباف خود را بفروشد.

مگر علی (ع) پارچه زرباف دارد؟

می‌گویند پارچه را پیامبر در روز خیبر به علی (ع) هدیه داده است.

همان پارچه گران قیمت که پادشاه حبشه برای پیامبر فرستاده بود.

آری. امروز علی (ع) می‌خواهد آن را بفروشد و پول آن را میان ما تقسیم کند. ۱۴۲

راست می‌گویی! علی (ع) آن هدیه ارزشمند را می‌خواهد بفروشد!!

مگر نمی‌دانی او چقدر مهربان است. او هرگز نمی‌تواند گرسنگی ما را ببیند.

ببینم. مگر شما در خیبر نبودید و از غنائم خیبر به شما سهمی نرسید؟

نه، ما نمی‌توانستیم در جنگ شرکت کنیم. نگاه کن، بعضی از ما پیر و شکسته هستیم، عده‌ای هم بیمار.

خیلی غصه ام شد.

یعنی شما هیچ سهمی از خیر ندارید؟

درست است که ما سهمی از نخلستان های خیر نداریم؛ اما هرگز غصه نمی خوریم.

چرا؟

چون ما علی(ع) داریم! صبر کن تا ببینی علی(ع) امروز چگونه همه ما را ثروتمند می کند.

ناگهان سر و صدا بلند می شود: «علی آمد». همه می دونند. ما هم به آن سو می رویم.

نگاه کن! علی(ع) پارچه زرباف را روی دست دارد. طلاهای آن در زیر نور خورشید می درخشد.

علی(ع) جواهر سازی را صدا می زند و از او می خواهد تا طلاهای این پارچه زرباف را از آن خارج کند.

بعد از مدتی حدود هزار مثقال طلا از آن پارچه به دست می آید. اکنون علی(ع) این هزار مثقال طلا را دست می گیرد!

اکنون علی(ع) می تواند با این مقدار طلا، کارهای زیادی بکند. من فکر می کنم علی(ع) مقداری از این پول ها را به فقیران بدهد و بقیه را برای خود نگه دارد.

او می تواند برای همسر خود، لباس نو بخرد. فاطمه(س) شریک زندگی اوست. این پارچه زرباف را پدر فاطمه(س) به او هدیه داده است. شاید هم یک جواهری برای فاطمه(س) بخرد.

علی(ع) کنار بازار بر روی زمین می نشیند. همه فقیران دور او حلقه می زنند. علی(ع) دست می برد و از این طلاها به فقیران می دهد. هر کس یک مشت طلا!

هر کس که طلا می گیرد فریاد می زند، شادی می کند، عده ای که هنوز طلا نگرفته اند، هجوم می برند، می ترسند که به آنها چیزی نرسد.

علی(ع) رو به آنها می کند و از آنها می خواهد آرام باشند، آن قدر طلا هست که به همه آنها برسد. علی(ع) مشت مشت طلاها را به فقیران می دهد.

خدای من! این چه صحنه ای است که من می بینم! علی(ع) از جا بلند

می شود، حتی یک ذره از آن طلاها هم باقی نمانده است. او همه هزار مثقال طلا را در راه خدا انفاق کرده است. ۱۴۳

نگاه کن! علی(ع) با دست خالی به سوی خانه می رود.

پس چه شد آن هدیه ای که من خیال می کردم برای فاطمه(س) خواهد خرید؟

دیگر هیچ کس همراه علی(ع) نیست. همه فقیران رفته اند و علی(ع) تنهای تنهاست.

او نگاهی به مغازه ها می کند، فقیران مدینه را می بیند که به مغازه ها هجوم برده اند، یکی بعد از ماه ها گوشت می خرد، دیگری میوه می خرد. * * * علی(ع) به سوی خانه می رود. در خانه را می زند، او منتظر است تا فاطمه(س) در را باز کند.

من با خود می گویم: چگونه علی(ع) می تواند با دست خالی به خانه برود؟

در خانه باز می شود، علی(ع) نگاهش به فاطمه(س) می افتد، شاید او می خواهد سرش را پایین بگیرد اما فاطمه(س) به رویش لبخند می زند.

به خدا قسم! این لبخند فاطمه(س) برای علی(ع) از همه دنیا ارزشمندتر است.

حسن(ع) می دود، حسین(ع) می آید، علی(ع) آنها را بغل می کند، می بوسد و می بوید.

تنها چیزی که در این خانه پیدا نیست دست های خالی علی(ع) است.

به خدا هیچ کس نمی تواند بزرگی این خانه کوچک را به تصویر بکشد.

همسفر و همراز من! چگونه برایت بگویم که آن شب همه در این خانه، گرسنه خوابیدند؟

باور کردن آن سخت است. می دانم. شاید بعضی ها بگویند که نویسنده افسانه می گوید!!

اما این حقیقت دارد:

علی(ع) همه هزار مثقال طلا را به فقیران بخشید. از همه خانه ها بوی غذا می آید؛ اما امشب علی(ع) و فاطمه(س) گرسنه هستند. ۱۴۴

فرشتگان مات و مبهوت این صحنه اند. می دانند که هرگز دیگر شاهد چنین منظره ای نخواهند بود.

این اوج ایثار است. اوج مردانگی است. اوج

انسائتیت است.

آنها اکنون می فهمند که چرا خدا به آنها گفت به آدم سجده کنند. امشب آنها به سجده خود بر این آدم افتخار می کنند.

همسفرم! امشب قلم در دست من نیست. نمی دانم چه بگویم؟ چه بنویسم؟

امشب هر بار که فاطمه (س) به چهره علی (ع) لبخند می زند، اشک من جاری می شود. من نمی توانم دیگر بنویسم. خدایا! این فاطمه (س) کیست؟ تو فقط او را می شناسی و بس!

خدایا! امشب به من فهماندی که چرا فاطمه خودت را این قدر دوست داری!

امشب فهمیدم که چرا تو با شادی او شاد می شوی و با غضب او غضبناک! ۱۴۵

آری، علی (ع) هدیه ای از پدر فاطمه (س) گرفته و امروز آن را فروخته است و با دست خالی به خانه آمده است. بچه های فاطمه (س) گرسنه اند؛ اما فاطمه (س) به گونه ای رفتار می کند که مبادا علی (ع) غصه بخورد. اینجا بهشت علی (ع) است!

درست است که در این خانه غذایی یافت نمی شود؛ اما فاطمه (س) با لبخندش برای علی (ع) بهشتی ساخته است. بهشتی که علی (ع) آن را با بهشت خدا هم عوض نمی کند. فاطمه (س) بهشت علی (ع) است. * * * فردا فرا می رسد. تو از خانه بیرون می روی. باید برای امروز فکری بکنی. دیگر نمی شود با دست خالی به خانه بروی. باید هر طور هست پولی تهیه کنی و غذایی به خانه ببری.

با خود فکر می کنی؛ خوب است به نخلستان های مدینه بروی و آنجا کار کنی و مزدی بگیری.

می خواهی به نخلستان بروی که در میانه راه، پیامبر را می بینی. او با چند نفر به سوی تو می آیند.

صورتت مثل گل می شکفتد، جلو می روی سلام می کنی، جواب می شنوی. حُذَیْفَه، عَمَّار، سلمان، ابوذر و مقداد که از علاقمندان تو هستند و

اکنون همراه پیامبر هستند.

اکنون، پیامبر رو به تو می کند و می گوید: «علی(ع) جان! شنیدیم که دیروز معامله خوبی کردی و پارچه زرباف را هزار سگه طلا فروخته ای. آیا نمی خواهی ما را به خانه خود دعوت کنی و به ما غذایی بدهی».

تو به فکر فرو می روی. در خانه تو هیچ غذایی پیدا نمی شود. فکر می کنی که به پیامبر چه بگویی.

تو لبخند می زنی و می گویی: «ای رسول خدا! قدم به چشم من بنهید، شما صاحب خانه هستید».

تو همه را به مهمانی دعوت می کنی و پیامبر و پنج یار با وفای او را برای ناهار به خانه می بری.

تو در همه راه در فکر هستی. تو تصمیم داشتی تا پولی تهیه کنی. گندم و گوشت بخری و به خانه بیایی؛ اما باز با دست خالی به سوی خانه برگشته ای!

تنها هم که نیامدی، با خودت مهمان هم آورده ای!

تا چشم به هم می زنی به خانه رسیده ای. در می زنی. حسن(ع) در را باز می کند. وارد خانه می شوی و بعد مهمانان وارد می شوند و آنها را به اتاق راهنمایی می کنی. ۱۴۶

شاید نمی دانی چگونه نزد فاطمه ات بروی. برایت سخت است که دوباره با دست خالی با فاطمه(س) روبرو شوی؛ اما تو فاطمه(س) را می شناسی.

نزد فاطمه(س) می روی. کنار فاطمه(س) ظرف غذایی را می بینی. غذایی آماده که بوی خوش آن همه فضا را گرفته است. فاطمه(س) بار دیگر، مثل همیشه به روی تو لبخند می زند. تو هم لبخند می زنی! به به! چه غذای خوشمزه ای!

مهمانان منتظر هستند. ظرف غذا را برمی داری و نزد پیامبر باز می گردی.

سفره را پهن می کنی، همه مشغول خوردن غذا می شوند. عجب غذای خوشمزه ای! چقدر هم پرگوشت

است!

هر چه مهمانان از این غذا می خوردند از ظرف غذا چیزی کم نمی شود. همه تعجب می کنند. دیگ غذا به حال اول خودش است. چه رمز و رازی در این غذا است؟

بعد از صرف غذا، پیامبر از جا بلند می شود و نزد فاطمه (س) می رود و سؤل می کند: «دخترم! بگو بدانم این غذا از کجا بود».

فاطمه (س) چه بگوید؟ باید جواب سؤل پدر را بدهد. او آیه ۳۷ سوره آل عمران را می خواند: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»، این غذا از طرف خداوند است، او به هر کس که بخواهد روزی بی اندازه می دهد». آری، تاریخ تکرار شده است. صدها سال پیش، زکریا (ع) نزد مریم (س) آمد، کنار محراب او ظرف غذایی دید. زکریا (ع) از مریم (س) پرسید: این غذا از کجاست؟ و مریم (س) پاسخ داد: «این غذا از طرف خداوند است، خداوند به هر کس که بخواهد روزی بی اندازه می دهد».

و امروز فاطمه (س) همان سخن را تکرار می کند. این غذایی بود که فرشتگان از بهشت برای فاطمه (س) آورده اند.

اشک در چشم پیامبر حلقه می زند، این اشک شوق است. اشک شادی است.

اکنون پیامبر رو به آسمان می کند و می گوید: «بار خدایا! من از تو ممنون هستم. تو همان مقامی را که به مریم (س) دادی به دخترم نیز عطا کردی». ۱۴۷

امروز پیامبر خیلی خوشحال است. او به فاطمه اش افتخار می کند. فاطمه (س) پاره تن اوست. ۱۴۸ * * * آقای نویسنده! نمی شود مقدار بیشتری در اینجا بمانیم.

برای چه؟

دلم اسیر این خانه شده است. دوست دارم مدتی دیگر بمانم و بیشتر با علی (ع) و فاطمه (س) آشنا شوم.

اتِّفَاقاً مِنْ هُمْ فِي هَمِّهِمْ فِكْرٍ

بودم.

این گونه می شود که برنامه بازگشت به شهر خود را عقب می اندازیم.

صدای اذان بلال به گوش می رسد. بلند می شویم و به مسجد می رویم و پشت سر رسول خدا نماز می خوانیم.

بعد از نماز مردم به خانه های خود می روند. فقط چند نفر کنار پیامبر باقی مانده اند.

پیامبر می خواهد امروز به خانه اُمّ ایمن برود و او را ببیند. پیامبر گاه گاهی به خانه او سر می زند. آیا موافقی ما هم همراه پیامبر برویم؟

تو با من موافقی. خیلی دلت می خواهد بدانی اُمّ ایمن کیست. پیامبر از مسجد بیرون رفت. ما نیز باید برویم. همراه پیامبر کوچه های مدینه را پشت سر می گذاریم.

الآن ما کنار خانه اُمّ ایمن هستیم. پیامبر در خانه را می زند. پسر اُمّ ایمن می آید و در را باز می کند. پیامبر وارد خانه می شود. وقتی پیامبر اُمّ ایمن را می بیند او را «مادر» خطاب می کند و حال او را می پرسد و مدّتی با او سخن می گوید. ۱۴۹

بعد از لحظاتی پیامبر از جا بلند می شود و با اُمّ ایمن خداحافظی می کند و از خانه بیرون می رود.

ما پیامبر را تا نزدیک مسجد همراهی می کنیم و سپس به خانه دوستان می رویم. وقتی به آنجا رسیدیم می پرسیم: آیا می دانی چرا پیامبر اُمّ ایمن را «مادر» خطاب کرد؟

من در جواب می گویم: وقتی پیامبر به دنیا آمد، برای او دایه ای گرفتند. حلیمه سعدیه دو سال از پیامبر نگهداری کرد. بعد پیامبر نزد مادرش آمنه آمد. اُمّ ایمن به آمنه نیز کمک می کرد. بعد از مدّتی آمنه از دنیا رفت و بعد از آن، عبدالمطلب پیامبر را خانه خود برد. اُمّ ایمن هم به خانه او رفت. در واقع، اُمّ ایمن در

حقّ پیامبر مادری می کرد. ۱۵۰

وقتی رسول خدا به پیامبری مبعوث شد، اُمّ ایمن از اوّلین زنانی بود که به او ایمان آورد.

اکنون اُمّ ایمن پسری به نام «اسامه» دارد و پیامبر به او خیلی علاقه دارد. این اسامه جوان بسیار لایقی است، به زودی آوازه سپاه اسامه در همه جا خواهد پیچید. ۱۵۱

نکته جالب این است که پیامبر در سخن خود اُمّ ایمن را اهل بهشت معرفی کرده است. ۱۵۲

حکایت مهاجرت اُمّ ایمن بسیار شنیدنی است. آیا موافق هستی آن را برایت بگویم:

این حکایت از سال ها پیش است. وقتی که پیامبر دستور داد تا مسلمانان به سوی مدینه هجرت کنند، اُمّ ایمن به سوی مدینه حرکت کرد.

او از بیابان های مکه در منطقه ای به نام «مُنْصَيْرَف» گرفتار شد. آبی که همراه او بود تمام شد. هوا گرم بود و تشنگی او را آزار می داد. او نگاهی به آسمان دوخت و دعایی کرد.

ناگهان چشم او به سطل آبی افتاد که بالای سر او از طنابی سفید آویزان شد. او از آن نوشید و از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

از آن روز به بعد دیگر اُمّ ایمن هیچ گاه تشنه اش نمی شود.

روزهای تابستانی را روزه می گیرد، روزهایی که همه از تشنگی در عذاب هستند؛ اُمّ ایمن تشنگی را احساس نمی کند. آری، او زنی بهشتی است که در این دنیا از آب بهشت نوشیده است. ۱۵۳

وقتی تو این حکایت را می شنوی دوست داری بیشتر با اُمّ ایمن آشنا شوی. تو می خواهی بدانی که او چه کرده که خدا به او این گونه نظر کرده است.

از من می خواهی تا فردا با هم به خانه اُمّ ایمن برویم. من قبول می کنم.

تو منتظر هستی تا

فردا فرا برسد، گویا این موضوع برای تو بسیار جالب است. آخر چگونه یک زن می تواند آن قدر مقام پیدا کند که از آسمان برای او آب بهشتی نازل شود؟ * * * ما کنار خانه اُمّ ایمن ایستاده ایم. در می زنیم. پسر او اسامه در را باز می کند.

ما می خواهیم با اُمّ ایمن سخن بگوییم.

چند لحظه صبر کنید تا به مادر خبر بدهم.

بعد از لحظاتی ما وارد خانه می شویم و به آن اتاقِ روبرویی می رویم و منتظر می مانیم.

اکنون اُمّ ایمن وارد اتاق می شود. بعد از سلام و احوال پرسی، تو با اشاره به من می فهمانی که من باید سؤل کنم. آخر تو خجالت می کشی. من صدایم را صاف می کنم و می گویم:

بیخشید، ما حکایتی را در مورد شما شنیده ایم و می خواهیم در مورد آن سؤلی از شما بکنیم.

چه حکایتی؟

این که شما در بیابان گرفتار شدید و هیچ آبی همراه شما نبود و خدا از آسمان برای شما آب فرستاد.

آن نظر لطف خدا بود. خدا به بندگان خودش همیشه نظر مهربانی دارد.

ما می خواهیم بدانیم شما در زندگی چه کاری انجام داده اید که خدا این لطف را در حقّ شما کرد.

برای چه می خواهی این را بدانی؟

آخر من می خواهم این کرامت بزرگ را برای دیگران بگویم. جوانان ما به شدت نیازمند کسانی هستند که از آنها الگو بگیرند.

حالا که این طور شد برایت می گویم. آن لطفی که خدا در آن بیابان به من نمود، یک راز بیشتر ندارد.

این راز چیست؟

راز خدمتگزاری فاطمه (س). من خدمتگزار فاطمه (س) بودم و هستم. خداوند اگر آن روز به

من نظر لطفی کرد فقط به خاطر این بوده است.

یعنی خدمت به فاطمه(س) این قدر ارزش دارد؟

آری، پسر! خدمت به فاطمه(س) سعادت است که نصیب هر کس نمی شود. هر کس به فاطمه(س) و آرمان و مکتب او خدمت کند پیش خدا عزیز می شود. ۱۵۴

ناگهان اشک در چشمانش حلقه می زند و دیگر نمی تواند سخن بگوید. من و تو تعجب می کنیم. چرا حال اُمّ ایمن منقلب شد؟

اُمّ ایمن اشک های چشمش را پاک می کند و می گوید:

بیخشید، دست خودم نبود. من خاطرات زیادی از فاطمه(س) دارم و هر وقت به یاد آنها می افتم بی اختیار اشکم جاری می شود.

آیا برای ما از آن خاطرات حرفی می زنی؟ من می خواهم آنها را در کتابم بنویسم تا همه از این خاطرات باخبر بشوند.

اُمّ ایمن به فکر فرو می رود. بعد از مدّتی رو به ما کرده و می گوید: باشد. من بعضی از آن خاطرات را برای شما می گویم.

ما خیلی خوشحال می شویم؛ اما صدای اذان می آید. باید برای نماز به مسجد برویم.

قرار می شود که فردا یک ساعت قبل از اذان ظهر اینجا باشیم. * * *

نزدیک ساعت یازده صبح است. ما به سوی خانه اُمّ ایمن حرکت می کنیم. در خانه را می زنیم.

امروز خود اُمّ ایمن در خانه را برای ما باز می کند. معلوم می شود او منتظر ما بوده است. وارد اتاق شده و می نشینیم. من قلم و

کاغذ خود را آماده می کنم و منتظر می مانم. * اُمّ ایمن اولین خاطره خود را چنین بیان می کند:

شب عروسی فاطمه(س) بود. همه مهمان خانه پیامبر بودیم. می خواستیم بعد از شام، فاطمه(س) را به خانه علی(ع) ببریم.

یادم نمی رود آن شب پیامبر دست علی(ع)

و فاطمه(س) را گرفت و روی سینه خود گذاشت. سپس هر دو را بوسید و دست فاطمه(س) را در دست علی(ع) گذاشت.

پیامبر همراه ما بود. وقتی فاطمه(س) وارد خانه علی(ع) شد، پیامبر لحظه ای کنار خانه علی(ع) ایستاد و فرمود: «من با دوستانِ شما دوست هستم و با دشمنان شما دشمن می باشم.» ۱۵۵

همه تعجب کردند که چرا پیامبر این جمله را در کنار درِ خانه علی می گوید. چه رمز و رازی در این مکان است؟ نمی دانم. خدا و پیامبرش بهتر می دانند.

به هر حال، پیامبر، گل یاسش را به علی سپرد و به خانه خود رفت.

از شما چه پنهان آن شب من خیلی ناراحت بودم. آخر مراسم عروسی فاطمه(س) خیلی ساده برگزار شده بود. هیچ کس بر سر فاطمه(س) نُقل و سگّه نریخت! آخر آن زمان رسم بود وقتی عروس پا به خانه شوهر می گذاشت بر سر عروس، نُقل و سگّه می ریختند!

آن شب گذشت. فردای آن شب، خانه یکی از همسایه ها عروسی بود. من هم به آنجا رفتم. در آن مراسم بر سر عروس نقل و سگّه زیادی ریختند. من هم مقداری از آنها را برداشتم.

می خواستم به خانه خود بروم؛ امّا با خود گفتم بروم و پیامبر را ببینم. پیامبر نگاهی به دست من کرد و گفت: اُمّ ایمن! همراه خود چه داری؟

نمی دانم چه شد که با این سؤل پیامبر بغضم ترکید و اشکم جاری شد.

پیامبر خیلی تعجب کرد. من همانطور که گریه می کردم سگّه ها را نشان پیامبر دادم و گفتم: ای رسول خدا! این ها سگّه هایی است که بر سر عروس همسایه ما ریختند؛ امّا در عروسی فاطمه(س) هیچ کس برای او این کار

را نکرد. مگر فاطمه(س) از دختران دیگر چه کم داشت؟

در آن لحظه اشک من جاری شد، زیرا دلم از حرف هایی که شنیده بودم می سوخت. من خودم از بعضی ها شنیده بودم که می گفتند: «فاطمه(س) که خواستگارهای خوب و پولدار داشت پس چرا همسر علی(ع) شد؟ علی(ع) که از مال دنیا چیزی ندارد».

کاش آن شب علی(ع) پولی قرض می کرد نُقل و سکه بر سر عروس خود می ریخت!

پیامبر رو به من کرد و گفت: گریه نکن! به خدا قسم! در شب عروسی فاطمه(س)، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هزاران فرشته به زمین آمدند. آن شب خدا دستور داد تا درخت «طوبی» بر سر فاطمه(س) جواهرات بهشتی بریزد و فرشته ها، این جواهر بهشتی را برمی داشتند. اُمّ ایمن! خدا آن شب درخت طوبی را به فاطمه(س) هدیه داد.» ۱۵۶

با شنیدن این سخن من آرام شدم. سکه هایی را که در دستم بود بر روی زمین ریختم.

این سکه ها مال دنیا بود و تمام شدنی!

خدا چیزی به فاطمه(س) داد که هیچ وقت تمام نمی شود و جاوید و ابدی است.

شاید بخواهی بیشتر از درخت طوبی بدانی پس گوش کن:

درخت طوبی، درخت بزرگی است. اگر پانصد سال زیر سایه آن راه بروی، باز از سایه آن بیرون نمی روی .

هر شاخه آن صد نوع میوه دارد، هر میوه ای که بخواهی می توانی از آن بچینی و اگر از شاخه آن میوه بچینی، فوری جای آن میوه دیگری سبز می شود. در همه خانه های بهشتی شاخه ای از آن وجود دارد . روزی همه اهل بهشت از این درخت است. پیامبران هم همه مهمانِ کرم فاطمه(س) هستند.

در زیر این درخت، چهار نهر جاری است : نهری

از آب گوارا، نه‌ری از شیر، نه‌ری از شراب بهشتی، نه‌ری از عسل» ۱۵۷.

دیگر چه بگویم؟ هر وقت به بهشت بروی می‌توانی عظمت درخت طوبی را ببینی. آن وقت می‌توانی بفهمی که خدا در شب عروسی فاطمه (س) چه چیزی به فاطمه (س) داده است. * اُمّ ایمن دوّمین خاطره خود را چنین بیان می‌کند:

چند سال قبل، یک شب خواب پریشانی دیدم، از خواب بیدار شدم شروع به گریه کردم. می‌ترسیدم بلایی برای پیامبر پیش بیاید. تا صبح کار من گریه بود. همسایه‌ها که صدای گریه مرا شنیده بودند به خانه ام آمدند.

آنها از من سؤل کردند چه شده است؟

من جرأت نمی‌کردم خواب خود را تعریف کنم و همانطور گریه می‌کردم.

خبر به گوش پیامبر رسید و کسی را به دنبال من فرستاد. من نزد پیامبر رفتم. او به من گفت:

اُمّ ایمن! چه شده است؟ خوابت را تعریف کن، بینم چه چیزی تو را نگران کرده است.

نه، من نمی‌توانم آنچه را در خواب دیده‌ام به زبان بیاورم. خدایا! از همه بلاها به تو پناه می‌برم!

هر خوابی تعبیر خودش را دارد. تو خوابت را بگو تا آن را تعبیر کنم.

دیشب خواب دیدم که پاره‌ای از بدن شما در دست من بود. خاک بر سرم! چه بلایی می‌خواهد برای شما پیش بیاید؟

این که خواب خوبی است! مبارک است!!

آیا درست شنیده‌بودم؟ یعنی هیچ بلایی نمی‌خواهد برای شما پیش بیاید؟

اُمّ ایمن! به زودی فاطمه پسری به نام حسین به دنیا می‌آورد. حسین پاره تن من است و تو پاره تن مرا در بغل می‌گیری.

از آن روز به بعد من منتظر بودم تا حسین (ع) به دنیا

بیاید. مدّتی گذشت و خبر تولّد حسین(ع) به من رسید.

به خانه فاطمه(س) رفتم. حسین(ع) را در آغوش گرفتم. او را بوسیدم. او چقدر شبیه پیامبر بود.

هنوز پیامبر حسین(ع) را ندیده بود. از فاطمه(س) تقاضا کردم تا حسین را برای پیامبر ببرم. او قبول کرد.

حسین در آغوش من بود و من به سوی خانه پیامبر رفتم. وارد خانه شدم. پیامبر تا نگاهش به من افتاد فهمید که من حسین(ع) را برای او آورده‌ام. از جا برخاست، چهره اش از شادی می درخشید. جلو آمد. در حالی که لبخندی بر لب داشت گفت: اُمّ ایمن! یادت هست خواب دیده بودی که پاره تن من در دست تو بود. دیدی خواب تو چگونه تعبیر شد. ۱۵۸

من در خواب دیده بودم که پاره ای از پیکر پیامبر بر روی دستم است. نگاهی به دستم کردم، حسین(ع) بر روی دست من می خندید. من حسین(ع) را روی دست پیامبر نهادم. اشک شوق پیامبر جاری شد. حسین(ع) را می بوسید و می بویید. نمی دانم چرا لب های او را بوسه می زد؟ * سوّمین خاطره اُمّ ایمن را با هم می شنویم:

وقتی که حسین کوچک بود من برای کمک به فاطمه(س) به خانه او می رفتم. یک روز که به آنجا رفتم، دیدم که فاطمه(س) کنار آسیاب دستی خوابش برده است.

آن روزها ما خودمان باید گندم را با آسیاب کوچک خانگی آسیاب می کردیم و نان می پختیم. کار آسیاب کردن گندم کار مشکلی بود و ساعتی وقت می گرفت.

گویا آن روز فاطمه(س) خسته شده بود که کنار آسیاب خوابش برده بود. من با چشم خود دیدم که آسیاب خودش دارد می چرخد. خیلی تعجب کردم.

نگاهی به گهواره کردم، دیدم که حسین در گهواره

است ولی این گهواره خودش تکان می خورد.

چیز عجیب تر این که تسبیح فاطمه(س) را دیدم که گویی یک نفر آن را می چرخاند.

من با تعجب به این منظره نگاه می کردم. دلم نیامد فاطمه(س) را از خواب بیدار کنم. از خانه بیرون آمدم. با خود گفتم نزد پیامبر بروم و ماجرا را به او بگویم.

به خانه پیامبر رفتم. سلام کردم و گفتم:

امروز در خانه فاطمه(س) چیز عجیبی دیدم.

مگر در آنجا چه دیدی؟

دیدم که فاطمه(س) خواب است و آسیاب خودش می چرخد، گهواره حسین خود به خود تکان می خورد و تسبیح فاطمه(س) خود به خود می چرخد.

اُمّ ایمن! فاطمه من در این روزهای تابستان روزه می گیرد، در این هوای گرم تشنگی بر او غلبه می کند. او به خواب رفته است؛ اما خدای او که بیدار است. خدا سه فرشته را برای یاری فاطمه فرستاد. یکی از آنها آسیاب را می چرخاند، دیگری گهواره حسین را تکان می دهد، سوّمی با تسبیح فاطمه ذکر می گوید و خدا ثواب این ذکر را برای فاطمه قرار می دهد.

آیا می شود نام آن فرشته ها را برای من بگویی؟

آن فرشته ای که آسیاب را می چرخاند جبرئیل بود، و میکائیل گهواره حسین را تکان می داد و آن فرشته که ذکر خدا می گفت اسرافیل بود. ۱۵۹

من آن روز فهمیدم که فقط من نیستم که افتخار خدمت گذاری فاطمه(س) را دارم، بلکه فرشتگان بزرگ نیز خدمت فاطمه(س) می کنند.

همسفر خوبم!

ما سه خاطره زیبا از اُمّ ایمن شنیدیم صدای اذان ظهر به گوش می رسد. باید به مسجد برویم. دیگر خداحافظی می کنیم و برای نماز به سوی مسجد حرکت می کنیم.

تو در کوچه های مدینه همراه من می آیی. امروز فهمیده ای که فرشتگان

هم خدمت فاطمه(س) می کنند. با خود فکر می کنی. من هم فکر می کنم. گمان می کنم حرف دل ما یکی است:

بیا به آرمانِ فاطمه خدمت کنیم!

من با قلمم، اما تو چگونه؟

درود بر دختر آسمان

ما باید آماده بازگشت به شهر خود باشیم. بیا تا برای خداحافظی به خانه پیامبر برویم و با آن حضرت خداحافظی کنیم.

اینجا خانه پیامبر است. در می زنیم؛ اما گویا پیامبر در خانه نیست. باید مقداری صبر کنیم تا پیامبر بیاید.

نگاه کن! اُمّ ایمن به این سو می آید، من به او سلام کرده و می گویم:

شما این وقت روز کجا می روید؟

می خواهم به خانه علی(ع) و فاطمه(س) بروم. دلم برای دیدن حسن و حسین(ع) تنگ شده است.

ما هم او را همراهی می کنیم. اُمّ ایمن آرام آرام به سوی خانه علی(ع) می رود. خانه ای کوچک که همه خوبی های بزرگ دنیا را در آن می توانی ببینی. او در خانه را می زند. علی(ع) در خانه را باز می کند و به اُمّ ایمن خوش آمد می گوید.

اُمّ ایمن وارد خانه می شود، به حسن و حسین(ع) سلام می کند. این ها عزیزان دل پیامبر هستند. فاطمه(س) هم به استقبال او می آید.

اکنون اُمّ ایمن کنار فاطمه(س) نشسته است. آنها با هم مشغول گفتگو می شوند. صدای در خانه به گوش می رسد.

علی(ع) برمی خیزد تا در خانه را باز کند. نگاه کن! پیامبر برای دیدن عزیزانش آمده است.

پیامبر وارد خانه می شود، حسن و حسین(ع) را در آغوش می گیرد، آنها را می بوسد و می بوید.

پیامبر وارد اتاق می شود، اُمّ ایمن از جا بلند می شود و احترام می گزارد. پیامبر از دیدن او خیلی خوشحال می شود. دیدار اُمّ ایمن، پیامبر را به یاد مادرش آمنه می اندازد. ۱۶۰

چه منظره زیبایی! پیامبر کنار گل های

خودش آرام گرفته است. اهل این خانه تنها دل خوشی او در این دنیا هستند. پیامبر آنها را می بیند و لبخند می زند .

ناگهان ، عطری در فضا می پیچد، نسیمی می وزد. جبرئیل نازل می شود و آیه ۲۶ سوره «إسراء» را بر پیامبر می خواند: (وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ : ای پیامبر ، حق خویشان خودت را ادا کن).

رسول خدا به فکر فرو می رود. آیه تازه ای نازل شده است. خداوند به پیامبر خود پیامی تازه داده است. به راستی منظور خدا از این فرمان چیست ؟

ای جبرئیل آیا می شود برایم بگویی که من حق چه کسی را باید بدهم ؟

ای حبیب من ، اجازه بده من نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم . ۱۶۱

لحظاتی سکوت بر همه جا حاکم می شود. پیامبر منتظر است. * * * دوباره بوی بهار در فضا می پیچد و نسیم می وزد. جبرئیل باز گشته است:

ای جبرئیل ، از سوی خدا چه پیامی آورده ای؟

خدا دستور داده است که تو فدک را به فاطمه(س) بدهی ، فدک از این لحظه به بعد مال فاطمه(س) است . ۱۶۲

آری، درست شنیدی خدا سرزمین فدک را به فاطمه(س) بخشیده است. این فرمان خداست. ۱۶۳

من و تو بسیار خوشحال هستیم که قبل از این ماجرا، سفری به فدک داشته و آنجا را از نزدیک دیده ایم. فدک برای من و تو فقط یک اسم نیست، یک خاطره زیباست. سرزمینی حاصلخیز با نخلستان های بزرگ، چشمه های جاری آب!

نمی دانم چرا اشک در چشم پیامبر نشسته است؟ آیا این اشک شوق است؟

نه، این اشک فراق است. هر وقت که پیامبر به یاد یار سفر کرده اش، خدیجه(س) می افتد غمی مبهم

پیامبر به یاد خدیجه(س) است. یاد روزی که به خواستگاری خدیجه(س) رفت. دست پیامبر از مال دنیا خالی بود؛ اما خدیجه(س)، زن ثروتمند آن روزگار بود، هیچ کس به اندازه او ثروت نداشت.

قرار شد پیامبر به خواستگاری خدیجه(س) برود؛ اما هر مردی باید برای همسرش مهریه ای قرار بدهد. او از مال دنیا چیزی نداشت تا آن را مهریه خدیجه(س) قرار بدهد.

عموی خدیجه(س) با این ازدواج مخالف بود، او در مجلس خواستگاری حاضر شد و گفت: مهریه خدیجه بسیار زیاد است و باید به صورت نقدی پرداخت شود.

عموی پیامبر، ابوطالب(ع) سؤل کرد: مهریه خدیجه چقدر است؟

عموی خدیجه(س) یک چیزی گفت تا آنها ناامید بشوند: چهار صد هزار مثقال طلا!

ابوطالب لبخندی زد و گفت: «قبول است».

همه تعجب کردند و با خود گفتند: «پیامبر این همه پول را از کجا خواهد آورد». ۱۶۵

پیامبر همه این مهریه را پرداخت کرد. آیا شما می دانید چگونه؟

خود خدیجه(س) این پول را به پیامبر داده بود تا به عنوان مهریه پرداخت کند! ۱۶۶

وقتی ابوجهل این را شنید، گفت: «همیشه داماد برای عروس مهریه می دهد، امروز عروس برای داماد مهریه داده است». ۱۶۷

پیامبر بسیار ناراحت شد، او آرزو داشت تا روزی ثروتی به دستش بیاید و جبران مهریه خدیجه(س) را بنماید.

درست است که خدیجه(س) آن پول زیاد را به پیامبر بخشیده بود؛ اما من فکر می کنم او همیشه خود را وام دار خدیجه(س) می دید و به این پول به چشم قرض نگاه می کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدیجه(س) برگرداند.

سال ها از این ازدواج گذشت و در شرایط سختی که بر مسلمانان می گذشت، خدیجه(س) تمام ثروت خود را در

راه اسلام خرج کرد.

تقدیر چنین بود که خدیجه(س) پیامبر را تنها بگذارد و پیش خدا برود؛ اما یاد خدیجه(س) هرگز از خاطر پیامبر نرفت.

خدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داده است. او اکنون می تواند بزرگواری خدیجه(س) را جبران کند.

اُمّ افسوس که امروز خدیجه(س) نیست؛ اُمّیا دختر او که هست. فاطمه(س) تنها یادگار خدیجه(س) است. او وارث خدیجه(س) است.

بعد از مرگ مادر، دختر از مادر ارث می برد. پس پیامبر آن پولی را که می خواست به خدیجه(س) بدهد می تواند به فاطمه(س) بدهد.

امروز آیه قرآن نازل شد. آیا موافقی یک بار دیگر این آیه را بخوانیم؟ خدا به پیامبر دستور داد: (وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ)، ای پیامبر، حق فاطمه را ادا کن!

پیامبر باید حق فاطمه(س) را بدهد. این نکته بسیار مهمی است که کسی به آن توجه نمی کند! ۱۶۸

هرگز فراموش نکن! فدک حق فاطمه(س) است، چون او دختر خدیجه(س) است و پیامبر برای همیشه وام دار خدیجه(س) است. ۱۶۹ * * * فاطمه جان! خدا فدک را به من داد و اکنون آن را به تو می دهم.

برای چه این کار را می کنی؟

من به مادرت خدیجه و امدار بودم. پول مهریه او را نپرداخته ام. اکنون که مادرت نیست تا فدک را به او بدهم، پس فدک را به تو می دهم. تو باید برای فدک نماینده ای بفرستی و آنجا را در اختیار بگیری.

پدر جان! تا شما زنده هستید من در فدک هیچ تصرفی نمی کنم.

نه، تو باید در فدک تصرف کنی. باید همه بفهمند، فدک از آن توست. من می ترسم که اگر تو فدک را تصرف نکنی بعد از

مرگ من فدک را به تو ندهند.

چشم. چون شما می گوید، این کار را می کنم. ۱۷۰

اکنون پیامبر علی(ع) را صدا می زند و از او می خواهد تا وسایل نوشتن را آماده کند. پیامبر می خواهد سندی برای فدک فاطمه(س) بر روی «ادیم» نوشته شود.

حتماً می گویی «ادیم» چیست؟ وقتی پوست گوسفند دباغی شد آن را برای نوشتن آماده می کنند. عرب ها به آن «ادیم» می گویند.

ظاهراً پیامبر می خواهد این نوشته به راحتی از بین نرود، کسی نتواند به راحتی آن را پاره کند!

علی(ع) از جای خود بلند می شود و بعد از لحظاتی با یک «ادیم» و قلم و دوات برمی گردد. پیامبر به او می گوید: «می خواهم فاطمه برای فدک سند مکتوب داشته باشد. بنویس که پیامبر فدک را به فاطمه داد».

علی(ع) مشغول نوشتن می شود. بعد از آنکه سند آماده می شود باید دو نفر به عنوان شاهد نامشان آورده شود.

پیامبر به علی(ع) می گوید نام خودت را به عنوان شاهد اول بنویس. بعد رو به امّ ایمن می کند. امّ ایمن را همه می شناسند، همه می دانند که پیامبر او را اهل بهشت، معرفی کرده است.

اکنون پیامبر به علی(ع) می گوید: «نام امّ ایمن را به عنوان شاهد بنویس». این گونه است که نام او در سند فدک نوشته می شود. ۱۷۱

چرا از میان همه فقط امّ ایمن لیاقت داشت شاهد نزول آیه بخشش فدک باشد؟ چرا نام او باید کنار نام علی(ع) تا همیشه در تاریخ به عنوان شاهد فدک بدرخشد.

این چه رازی است که تا نام فدک زنده است نام امّ ایمن زنده است؟

پیامبر او را می شناسد و می داند که او در هر شرایطی از حق فاطمه(س) دفاع خواهد کرد. ۱۷۲

به راستی که نام فدک و امّ ایمن

تا ابد به هم گره خوردند و هر دو با هم جاودانه شدند. * * * الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان بلال است که به گوش می رسد. همه برای رفتن به مسجد آماده می شوند.

پیامبر به مسجد می آید و در محراب می ایستد. صف ها بسته شده و نماز آغاز می شود.

بعد از نماز پیامبر از جای خود بلند می شود و از مردم می خواهد تا متفرق نشوند. او امروز با مردم کار دارد.

همه با خود می گویند پیامبر چه کار مهمی با ما دارد که از ما خواسته است جایی نرویم.

پیامبر رو به مردم می کند و از آنها می خواهد تا همراه او به بیرون مسجد بیایند.

پیامبر حرکت می کند و مردم پشت سر او می روند. مردم تعجب کرده اند. پیامبر می خواهد مردم را کجا ببرد؟

پیامبر می آید و کنار در خانه فاطمه (س) می ایستد.

مردم همه هجوم می آورند. کوچه پر از جمعیت است. راه بند آمده است.

اکنون پیامبر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم! بدانید که من فدک را به دخترم فاطمه (س) بخشیدم!

فدک مال دخترم فاطمه (س) است.» ۱۷۳

در میان جمعیت، فقیران مدینه هم هستند، آنها خیلی خوشحال می شوند و شادی می کنند.

و تو به آنها نگاه می کنی و از شادی آنها در تعجب هستی!

فقیران مدینه خوشحال هستند زیرا به زودی روزگار فقر و نداری آنها برای همیشه تمام می شود.

آنها فاطمه (س) را خوب می شناسند. هر کدام از آنها خاطره ای از فاطمه (س) دارند. فاطمه (س) کسی است که وقتی در خانه

فقط یک قرص نان داشت، آن را به فقیری داد و خود و بچه هایش گرسنه ماندند. ۱۷۴

آنها می دانند که فاطمه (س) که اکنون صاحب فدک شده است آنها

را فراموش نخواهد کرد.

این آرزوی فاطمه(س) بود که هرگز در مدینه فقیری نباشد. فاطمه(س) به این آرزوی خود می رسد. مگر از فاطمه(س) غیر از این هم می شود انتظار داشت؟ او دختر خدیجه(س) است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را با تمام وجود یاری نمود.

همسفر خوبم!

امروز دیگر هیچ کس به اندازه فاطمه(س) ثروتمند نیست. افسوس که عده ای خیال می کنند که فاطمه(س) در همه مراحل زندگی خود فقیر بود. آنها می گویند که فاطمه(س) در همه زندگی، محتاج نان شب خود بود!

فاطمه(س) را باید از نو شناخت.

فاطمه(س) کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد. ۱۷۵

آیا می دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟

بیش از سیصد کیلو طلای سرخ!

حالا حساب کن، هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد، آن را ضرب در شصت هزار کن!

این فقط درآمد یک سال فدک است. اصل سرمایه او خیلی بیش از این حرف هاست.

تو که فدک را با چشم خود دیده ای! می دانی که فدک یک باغ کوچک نیست. فدک یک سرزمین حاصلخیز است، صد کیلومتر فقط مساحت نخلستان های فدک است. نیمی از فدک مال فاطمه(س) است.

همه فقیران مدینه خوشحال هستند اما باید قدری صبر کنند تا خرما فدک به دست بیاید و مردم فدک آنها را بفروشند و سهم فاطمه(س) را به مدینه بیاورند، آن روز، برای فقیران روز باشکوهی خواهد بود. * * * فصل برداشت خرما نزدیک است. فاطمه(س) نماینده و کارگزاری را به فدک فرستاده است.

او در آنجا به امور نخلستان ها رسیدگی می کند و بر فروش خرما فدک نظارت

دارد.

فاطمه(س) به نماینده خود دستور داده است تا با مردم فدک با عدالت و انصاف برخورد کند، مبادا از حق آن ها چیزی ضایع شود.

مدتی می گذرد، خبر می رسد که نماینده فاطمه(س) با پول درآمد فدک به مدینه می آید. هفتاد هزار سکه طلا!

فاطمه(س) با هفتاد هزار سکه طلا چه خواهد کرد؟

نگاه کن! همه فقیران مدینه به در خانه فاطمه(س) آمده اند. پیامبر هم اینجاست. گویا فاطمه(س) می خواهد این سکه ها به دست پیامبر میان فقیران تقسیم شود.

پیامبر رو به فقیران می کند و می گوید: «این سکه ها از آن فاطمه(س) است»، بعد آن سکه ها را میان همه تقسیم می کند.

نگاه کن! هر کس می آید و سهم خود را می گیرد و می رود.

به دست هر فقیری که نگاه می کنی سکه های طلا را می بینی!

همه خوشحال هستند و برای فاطمه(س) دعا می کنند. خدا فاطمه(س) را پاینده دارد. تا فاطمه(س) هست دیگر از فقر و گرسنگی خبری نیست!

فاطمه(س) به هر کدام از آنها به اندازه خرجی یک سال داده است. آنها تا یکسال نیاز به هیچ پولی ندارند! ۱۷۶

می دانم می خواهی بدانی از آن هفتاد هزار سکه طلا چقدر برای خود فاطمه(س) باقی مانده است؟

همسفرم! فاطمه(س) از آن همه پول برای خود به اندازه غذای یک سال برداشته است. نه یک سکه کمتر نه یک سکه بیشتر!

آیا باور می کنی؟ سهمی که فاطمه(س) برای خود برداشته کمتر از سهم هر کدام از فقیران مدینه است.

فاطمه(س) به هر فقیر مدینه علاوه بر پول تهیه غذای یک سال، پول تهیه لباس و دیگر وسایل زندگی را داده است؛ اما برای خودش فقط به اندازه غذای یک سال برداشته است. او جود و کرم را از مادرش به ارث برده

است.

آرى، فاطمه (س)، دختر خديجه (س) است.

پايان

منابع

١. الآحاد والمثانى، ابن أبى عاصم الضحاك (ت ٢٨٧ هـ)، تحقيق: باسم فيصل أحمد الجوابره، الرياض: دار الدرايه للطباعه والنشر، ١٤١١ هـ .
٢. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن على بن أبى طالب الطبرسى (ت ٦٢٠ هـ)، طهران: دار الأسوه، ١٤١٣ هـ .
٣. الاختصاص، المنسوب إلى أبى عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ)، تحقيق: على أكبر الغفارى، بيروت: دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع، ١٤١٤ هـ .
٤. الأذكار النوويه، محيى الدين أبو زكريا يحيى بن شرف النووى الدمشقى (ت ٦٧٦ هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعه والنشر، ١٤١٤ هـ .
٥. الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) قم: مؤسسه آل البيت، ١٤١٣ هـ .
٦. إرواء الغليل فى تخريج أحاديث منار السبيل، محمد ناصر الدين الألبانى، بيروت: المكتب الإسلامى، ١٤٠٥ هـ .
٧. الاستذكار لمذهب علماء الأمصار، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبى (ت ٣٦٨ هـ)، القاهره: ١٩٧١ م .
٨. الاستيعاب فى معرفه الأصحاب، يوسف بن عبد الله القرطبى المالكى (ت ٣٦٣ هـ)، بيروت: دار الكتب العلميه، ١٤١٥ هـ .
٩. أسد الغابه فى معرفه الصحابه، عز الدين على بن أبى الكرم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ)

(، دارالكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ .

١٠ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن الحجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : دارالكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ .

١١ . الأصفى فى تفسير القرآن ، محمّد محسن الفيض الكاشانى (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، ١٣٧٦ ش .

١٢ . إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، بيروت : دارالمعرفه ، ١٣٩٩ هـ .

١٣ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، ١٤٠٣ هـ .

١٤ . الإفصاح فى إمامه أمير المؤمنين ، محمّد بن محمّد بن النعمان البغدادى (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣ هـ) ، قم : مؤسسه البعثه ، ١٤١٢ هـ .

١٥ . إقبال الأعمال ، السيد ابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : جواد القيومى الإصفهانى ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى .

١٦ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يعمل مرّه فى السنه ، على بن موسى الحلّى الحسنى (ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى رجب ١٤١٤ هـ .

١٧ . الأمالى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : دار الثقافه ، ١٤١٤ هـ .

١٨ . الأمالى ، أبو عبد الله محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، بيروت : دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٤ هـ .

١٩ . الأمالي ، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسس البعثه ، قم : مؤسس البعثه ، ١٤١٧ هـ .

٢٠ . امتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، الشيخ تقي الدين أحمد بن علي المقریزی (ت ٨٤٥ هـ) .

٢١ . الأنساب ، عبد الكريم بن محمد السمعاني (ت ٥٦٢ هـ) ، تحقيق : عبد الله عمر الپيارودی ، بيروت : دار الجنان .

٢٢ . أضواء البيان في إيضاح القرآن ، محمد أمين الشنقيطي (ت ١٣٩٣ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر ، ١٤١٥ هـ .

٢٣ . أمالي الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠ هـ) .

٢٤ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، ١٣٨٦ هـ .

٢٥ . بدائع وصنائع ، أبو بكر الكاشاني (ت ٥٨٧ هـ) ، باكستان : المكتبه الحبيبيه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٢٦ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، بيروت : مكتبه المعارف .

٢٧ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٨ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشي ، ١٤٠٤ هـ .

٢٩ . بيت الأحزان ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، قم : دار الحكمه ،

٣٠ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الزبيدي (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : عليّ الشيرى ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

٣١ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، ١٤٠ هـ .

٣٢ . تاريخ الإسلام ، شمس الدين الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، ١٤٠٩ هـ .

٣٣ . التاريخ الصغير ، محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : محمود إبراهيم زائد ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٣٤ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٣٥ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٣٦ . تاريخ المدينة المنورة ، أبو زيد عمر بن شيبه النميري البصري (ت ٢٦٢ هـ) ، تحقيق : فهيم محمّد شلتوت ، بيروت : دار التراث ، ١٤١٠ هـ .

٣٧ . تاريخ اليعقوبي ، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبي (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٣٨ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن عليّ الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه .

٣٩ . تاريخ خليفه بن

خيّاط ، خليفه بن خيّاٲ العصفري (ت ٢٤٠ هـ) ، تحقيق : سهيل زكار ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

٤٠ . تاريخ مدينه دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٥ هـ .

٤١ . التبيان في تفسير القرآن ، محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، النجف الأشرف : مكتبه الأمين .

٤٢ . تحف العقول عن آل الرسول ، الحسن بن علي الحرّاني (ابن شعبه) (ت ٣٨١ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، ١٤٠ هـ .

٤٣ . تحفه الأحوذى، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٤ . تذكره الفقهاء ، جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن علي (العلّامه الحلّي) (ت ٧٢٦ هـ) ، منشورات المكتبه المرتضويه لإحياء الآثار الجعفريه، طبعه حجرية .

٤٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروي الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، إبراهيم البنا ، القاهره : دار الشعب .

٤٦ . تفسير البرهان (البرهان في تفسير القرآن) ، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧ هـ) ، قم : مؤسسه مطبوعات إسماعيليان ، ١٣٣ هـ .

٤٧ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمّد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت ٥١٦ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

٤٨ . تفسير الثعلبي ، أبو إسحاق الثعلبي ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمّد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربى، الطبعه الأولى، ١٤٢٢ هـ

٤٩. تفسير السمعاني، أبو مظفر منصور بن محمد السمعاني (ت ٤٨٩ هـ)، الرياض: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .
٥٠. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠ هـ)، طهران: المكتبة العلميّة، ١٣٨٠ هـ .
٥١. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٤٧١ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠ هـ .
٥٢. تفسير القمّي، علي بن إبراهيم القمّي، (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: السيّد طيب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، ١٤٠٤ هـ .
٥٣. التفسير الكبير و مفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت: دار الفكر، ١٤١٠ هـ .
٥٤. التفسير الكبير و مفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت: دار الفكر، ١٤١٠ هـ .
٥٥. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤ هـ)، طهران: وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامي، ١٤١٠ هـ .
٥٦. تفسير نور الثقلين، عبد عليّ بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، قم: مؤسسه إسماعيليان، ١٤١٢ هـ .
٥٧. تفسير نور الثقلين، عبد عليّ بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، قم: مؤسسه إسماعيليان قم، ١٤١٢ هـ .
٥٨. تقريب التهذيب، أحمد بن عليّ العسقلاني ابن حجر ت ٨٥٢ هـ)

، تحقيق : محمّد عوّامه ، دمشق : دار الرشيد ، ١٤١٢ هـ .

٥٩ . تقريب المعارف ، أبو الصلاح تقي بن نجم الحلبي (ت ٤٤٧ هـ) ، تحقيق : فارس الحسون ، قم : ١٤١٧ هـ .

٦٠ . التلخيص الحبير في تخريج الرافي الكبير ، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٦١ . التنبيه والأشرف ، علي بن الحسين المسعودي (ق ٤ هـ) ، القاهرة : دار الصاوي .

٦٢ . التوحيد ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه (الشيخ الصدوق) ، (ت ٣٨١ هـ) ، قم : مؤسّسه النشر الإسلامي ، ١٣٩٨ هـ .

٦٣ . تهذيب الأحكام في شرح المقنعه ، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، ١٣٦٤ ش .

٦٤ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلمية ، ١٤١٥ هـ .

٦٥ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت ٧٤٢ هـ) ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، ١٤٠٦ هـ .

٦٦ . الثقات ، محمّد بن حبان بن أحمد التميمي البستي (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسّسه الكتب الثقافية ، ١٤٠٨ هـ .

٦٧ . جامع أحاديث الشيعة ، السيّد البروجردي (ت ١٣٨٣ هـ) ، قم : المطبعة العلمية .

٦٨ . الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) .

هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، ١٤٠١ هـ .

٦٩ . الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، ١٣٧١ هـ .

٧٠ . جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع ، رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى الحسينى (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مؤسسه الآفاق ، ١٣٧١ هـ .

٧١ . جوامع الجامع ، الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لجامعه طهران ، ١٣٧١ ش .

٧٢ . الجواهر الحسان فى تفسير القرآن (تفسير الثعالبي) ، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المالكي (ت ٨٧٥ هـ) ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

٧٣ . جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام ، محمّد حسن النجفى (ت ١٢٦٦ هـ) ، بيروت : مؤسسه المرتضى العالميه .

٧٤ . الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحرانى (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيروانى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى .

٧٥ . حليه الأبرار فى أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحرانى ، تحقيق : قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .

٧٦ . الخرائج والجرائح ، سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي ، ١٤٠٩ هـ .

٧٧ . خزانه الأدب ، عبد القادر البغدادي (ت ١٠٩٣ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٩٩٨ م .

٧٨ . خصائص الإمام أميرالمؤمنين عليه السلام ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣ هـ) ، الطبعة

الأولى، ١٤٠٣ هـ.

٧٩. خصائص الوحي المبين، يحيى بن الحسن الأسدي (ابن بطريق) (ت ٦٠٠ هـ)، طهران: وزارة الإرشاد الإسلامي، ١٤٠٦ هـ.

٨٠. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، بيروت: مؤسسه الأعلمی، ١٤١٠ هـ.

٨١. خلاصه الأقوال، الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت ٧٢٦ هـ)، قم: مؤسسه نشر الفقاهه، ١٤١٧ هـ.

٨٢. الخلاف، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، قم: مؤسسه النشر التابعه لجماعه المدرّسين، ١٤٠٧ هـ.

٨٣. الدرّ المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، بيروت: دار الفكر، ١٤١٤ هـ.

٨٤. الدرّ النظيم، ابن حاتم العاملي (ت ٦٦٤ هـ)، قم: مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين.

٨٥. الدرر في اختصاص المغازي والسير، ابن عبد البرّ (ت ٤٦٣ هـ).

٨٦. الدعوات، سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣ هـ)، قم: مؤسسه الإمام المهدي (عج)، ١٤٠٧ هـ.

٨٧. دلائل النبوه، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد الأصبهانيّ (ت ٤٣٠ هـ) بيروت: دارالفنّائس، ١٤٠٦ هـ.

٨٨. ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى، أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣ هـ)، تحقيق: أكرم البوشى، جدّه: مكتبه الصحابه، ١٤١٥ هـ.

٨٩.

- ذخيره المعاد فى شرح الإرشاد ، العلامة المولى محمد باقر السبزوارى (ت ١٠٩٠ هـ) ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث .
- ٩٠ . ذكرى الشيعة فى أحكام الشريعة ، محمّد بن جمال الدين العاملى (الشهيد الأوّل) (ت ٧٨٦ هـ) ، قم : مؤسسه آل البيت ، ١٤١٩ هـ .
- ٩١ . رجال ابن داود ، الحسين بن على بن داود الحلّى (ت ٧٤٠ هـ) ، قم : بالأوفسيت عن طبعه منشورات مطبعه الحيدريه فى النجف الأشرف ، منشورات الرضى ، ١٣٩٢ هـ .
- ٩٢ . رجال الطوسى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، ١٤١٥ هـ .
- ٩٣ . رسائل المرتضى ، الشريف المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، تحقيق: السيّد أحمد الحسينى ، قم : مطبعه سيّد الشهداء ، ١٤٠٥ هـ .
- ٩٤ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .
- ٩٥ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، ١٤٠٦ هـ .
- ٩٦ . رياض الصالحين ، يحيى بن شرف النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، تحقيق: مصطفى محمّد عماره ، دمشق: دار القلم العربى .
- ٩٧ . زاد المسير فى علم التفسير ، عبد الرحمن بن على القرشى البغدادى المعروف بابن الجوزى (ت ٥٩٧ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، ١٤٠٧ هـ .
- ٩٨ . زبده البيان فى أحكام القرآن ، أحمد بن محمّد الشهير بالمقدّس الأردبيلى (ت ٩٩٣ هـ) ، طهران: المكتبه المرتضويه لإحياء الآثار

٩٩. سبل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد، الإمام محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٤ هـ .

١٠٠. سعد السعود ، أبو القاسم على بن موسى الحلى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتبه الرضى ، ١٣٦٣ هـ .

١٠١. السقيفه وفدك ، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهرى البصرى البغدادى (ت ٣٢٣ هـ) ، بيروت : شركه الكتبى للطباعه والنشر ، ١٤٠١ هـ .

١٠٢. سنن ابن ماجه ، أبو عبد الله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، ١٣٩٥ هـ .

١٠٣. سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السجستانى الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٠ هـ .

١٠٤. سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، ١٤٠٣ هـ .

١٠٥. سنن الدارمى ، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

١٠٦. السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن بن شعيب النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٣٤٨ هـ .

١٠٧. سنن النسائى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شُعَيْب بن على بن بحر النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٣٤٨ هـ .

- . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه العاشره ، ١٤١٤ هـ .
- ١٠٩ . سيره ابن هشام (السيره النبويه) ، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٨ هـ) ، قم : مكتبه المصطفى ، ١٣٥٥ هـ .
- ١١٠ . السيره الحلبيّه ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- ١١١ . السيره النبويه ، إسماعيل بن عمر البصري دمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- ١١٢ . الشافي في الإمامه ، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، طهران : مؤسسه الإمام الصادق عليه السلام ، ١٤١٠ هـ .
- ١١٣ . شرح أصول الكافي ، محمد بن إبراهيم الشيرازي (ملاّ صدرا) (ت ١٠٥٠ هـ) ، طهران : مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي ، ١٣٦٦ ش .
- ١١٤ . شرح الأخبار في فضائل الأئمه الأطهار ، النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ١٤١٤ هـ .
- ١١٥ . شرح السير الكبير، السرخسي (ت ٤٨٣ هـ) ، مصر، الطبعه الأولى ، ١٩٦٠ م .
- ١١٦ . الشرح الكبير، أبو البركات (ت ١٣٠٢ هـ) ، دمشق: دار إحياء الكتب العربيه .
- ١١٧ . الشرح الكبير، عبد الرحمن بن قدامه (ت ٦٨٢ هـ) ، بيروت: دار الكتاب العربي .
- ١١٨ . شرح النووي على صحيح مسلم ، يحيى بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار القلم ، الطبعه

الأولى، ١٤٠٧ هـ .

١١٩ . شرح معاني الآثار، أبو جعفر أحمد بن محمد بن سلمه الأزدي الطحاوي (ت ٣٢١ هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٦ هـ .

١٢٠ . شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، ١٣٨٧ هـ .

١٢١ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، عبيدالله النيسابوري (الحاكم الحسكاني) (ق ٥) ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافه والإرشاد الإسلامى ، ١٤١١ هـ .

١٢٢ . الصافي في تفسير القرآن ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مؤسسه الهادى ، ١٤١٦ هـ .

١٢٣ . صحيح ابن حبان ، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، ١٤١٤ هـ .

١٢٤ . صحيح ابن خزيمة ، أبو بكر محمد بن إسحاق السلمى النيسابوري المعروف بابن خزيمة (ت ٣١١ هـ) ، بيروت : المكتبه الإسلاميه ، ١٤١٢ هـ .

١٢٥ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، ١٤١٠ هـ .

١٢٦ . صحيح مسلم ، مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .

١٢٧ . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠ هـ) ، بيروت : دار صادر .

١٢٨ . الطرائف في معرفه مذاهب

الطوائف ، رضى الدين على بن موسى بن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مطبعة الخيام ، ١٤٠٠ هـ .

١٢٩ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٣٠ . عمده القارى شرح البخارى ، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .

١٣١ . عمده عيون صحاح الأخبار (العمده) ، يحيى بن الحسن الأسدي الحلبي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، ١٤٠٧ هـ .

١٣٢ . عون المعبود (شرح سنن أبي داود) ، محمد شمس الحق العظيم آبادى (ت ١٣٢٩ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ .

١٣٣ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : مؤسسه الأعلمی للمطبوعات .

١٣٤ . عيون الأثر فى فنون المغازى والشمال والسير (سيره ابن سيد الناس) ، محمد عبد الله بن سيد الناس (ت ٧٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه عزّ الدين ، ١٤٠٦ هـ .

١٣٥ . عيون المعجزات ، حسين بن عبد الوهاب (ق ٥ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضى ، ١٤١٤ هـ .

١٣٦ . غايه المرام وحجّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢ هـ .

١٣٧ . الغدير فى الكتاب والسنة والأدب ، عبد

الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، ١٣٨٧ هـ .

١٣٨ . فتح الأبواب ، أبو القاسم علي بن موسى بن طاووس الحلي (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : حامد الخفاف ، قم : مؤسسه آل البيت عليهم السلام ، ١٤٠٩ هـ .

١٣٩ . فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، ١٣٧٩ هـ .

١٤٠ . فتح القدير الجامع بين فني الروايه والدرايه في علم التفسير ، محمّد بن علي بن محمّد الشوكاني (ت ١٢٥٠ هـ) ، عالم الكتب .

١٤١ . فتوح البلدان ، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الله أنيس الطباع ، بيروت : مؤسسه المعارف ، ١٤٠٧ هـ .

١٤٢ . الفصول المهمّه في أصول الأئمّه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، قم : مؤسسه معارف إسلامي ، ١٤١٨ هـ .

١٤٣ . فضائل الصحابه ، أبو عبد الله أحمد بن محمّد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١ هـ) ، جدّه : دار العلم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٣ هـ .

١٤٤ . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمّد بن عبد الرؤوف المناوي ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٤٥ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣ هـ) ، مشهد : الحضرة الرضويّه المقدّسه ، ١٤٠٩ هـ .

١٤٦ . الكافي ، أبو جعفر ثقه الإسلام

محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، ١٣٨٩ هـ.

١٤٧. الكامل، عبد الله بن عدى (ت ٣٦٥ هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّاوي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٤٠٩ هـ.

١٤٨. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨ هـ.

١٤٩. كتاب السنه، أبو بكر عمرو بن أبي عاصم الضحاك الشيباني (ت ٢٨٧ هـ)، تحقيق بقلم: محمد ناصر الدين الألباني، بيروت: المكتب الإسلامي، ١٤١٣ هـ.

١٥٠. كتاب من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامي.

١٥١. كشف الخفاء، إسماعيل بن محمد العجلوني، (ت ١١٦٢ هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠ هـ.

١٥٢. كشف الغمّه في معرفه الأئمّه، علي بن عيس الإربلي (ت ٦٩٣ هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٥ هـ.

١٥٣. كشف المحجّه لثمره المهجه، أبو القاسم رضی الدين علي بن موسى بن طاووس (ت ٦٦٤ هـ)، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، ١٤١٢ هـ.

١٥٤. كمال الدين وتمام النعمه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، قم: مؤسسه النشر، ١٤٠٥ هـ.

١٥٥. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين

على المتقى بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مؤسسه الرساله ، ١٣٩٧ هـ .

١٥٦ . لباب النقول فى أسباب النزول ، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه .

١٥٧ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ) ، قم : نشر أدب الحوزه ، ١٤٠٥ هـ .

١٥٨ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، ١٤٠٦ هـ .

١٥٩ . المبسوط ، شمس الدين محمد بن أحمد بن أبى سهر السرخسى (ت ٤٨٣ هـ) ، تحقيق : جماعه من المحققين ، بيروت : دار المعرفه .

١٦٠ . مجمع البيان فى تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان) ، الفضل بن الحسن الطبرسى (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلاتى والسيد فضل الله اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، ١٤٠ هـ .

١٦١ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤٠٨ هـ .

١٦٢ . مجمع الفائده والبرهان ، المحقق الأردبيلى ، (ت ٩٩٣ هـ) ، قم : منشورات جماعه المدرسين فى الحوزه العلميه ، الطبعه الأولى .

١٦٣ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١٦٤ . المحبّر ، محمد بن

حبيب الهاشمى البغدادي (ت ٢٤٥ هـ) ، بيروت : دار الآفاق الجديده ، ١٣٦١ هـ .

١٦٥ . مختلف الشيعة ، أبو منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الأسدی الحلّی (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : مؤسسہ النشر الإسلامی قم : مؤسسہ النشر الإسلامی ، ١٤١٢ هـ .

١٦٦ . مدارك الأحكام، السيد محمد العاملی، (ت ١٠٠٩ هـ)، قم : مؤسسہ آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .

١٦٧ . مدينه المعاجز، السيد هاشم البحراني، (١١٠٧ هـ)، تحقيق: عزّه الله المولائي الهمداني، قم: مؤسسہ المعارف الإسلاميه، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ .

١٦٨ . مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام ، زين الدين بن علي العاملی المعروف بالشهيد الثاني (ت ٩٦٥ هـ) ، قم : مؤسسہ المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .

١٦٩ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسہ آل البيت ، قم : مؤسسہ آل البيت ، ١٤٠٨ هـ .

١٧٠ . مستدرک سفينه البحار، على النمازی الشاهرودي (ت ١٤٠٥ هـ)، قم: مؤسسہ النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسين، ١٤١٨ هـ .

١٧١ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ)، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١١ هـ .

١٧٢ . المسترشد فى إمامه أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، طهران : مؤسسہ الثقافه الإسلاميه لكوشانبور ، ١٤١٥ هـ .

١٧٣ . مسند أبي داود الطيالسي (مسند الطيالسي) ، سليمان بن داود البصرى (أبو داود الطيالسي) (ت ٢٠٤ هـ)

، بيروت : دار المعرفة .

١٧٤ . مسند أبي يعلى الموصلي ، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبله ، ١٤٠٨ هـ .

١٧٥ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

١٧٦ . مسند إسحاق بن راهويه ، أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم الحنظلي المروزي (ت ٢٣٨ هـ) ، المدينة المنورة : مكتبة الإيمان ، ١٤١٢ هـ .

١٧٧ . مسند الشاميين ، سليمان بن أحمد الطبراني ، (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد الحميد السلفي ، بيروت : مؤسسه الرساله ، ١٤١١ هـ .

١٧٨ . المصباح ، الشيخ الكفعمي ، (ت ٩٠٥ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمی للمطبوعات ، ١٤٠٣ هـ .

١٧٩ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : علي أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسسه فقه الشيعه ، ١٤١١ هـ .

١٨٠ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمي ، بيروت : المجلس العلمي .

١٨١ . مطالب السؤل في مناقب آل الرسول ، كمال الدين محمد بن طلحه الشافعي (ت ٦٥٤ هـ) ، نسخه مخطوطه ، قم : مكتبه آيه الله المرعشي .

١٨٢ . المعارف ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : ثروت عكاشه ، دار المعارف .

١٨٣ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي

بن الحسين بن بابويه (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ)، قم: مآلسه النشر الإسلامى، ١٣٦١ هـ .

١٨٤ . المعبر فى شرح المختصر، نجم الدين أبو القاسم جعفر بن الحسن المحقق الحلّى، (ت ٦٧٦ هـ)، قم: مدرسه مآلسه سيّد الشهداء، الطبعة الأولى، ١٣٦٤ ش.

١٨٥ . المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ١٤١٥ هـ، القاهرة: دار الحرمين.

١٨٦ . معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموى الرومى (ت ٦٢٦ هـ) بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٣٩٩ هـ .

١٨٧ . المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبرانى (ت ٣٦٠ هـ)، تحقيق: حمدى عبد المجيد السلفى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٠٤ هـ .

١٨٨ . معجم رجال الحديث، أبو القاسم بن على أكبر الخوئى (ت ١٤١٣ هـ)، الطبعة الخامسة، ١٤١٣ هـ، طبعه منقحه ومزيده .

١٨٩ . معجم ما استعجم، عبد الله بن عبد العزيز البكرى (ت ٤٨٧ هـ)، تحقيق: مصطفى السقا، بيروت: عالم الكتب، ١٤٠٣ هـ .

١٩٠ . معجم مقاييس اللغة، أحمد بن فارس الرازى القزوينى، قم: مكتبه الإعلام الإسلامى .

١٩١ . معرفه السنن والآثار، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقى (ت ٤٥٨ هـ)، مصر: المجلس الأعلى للشؤون الإسلاميه .

١٩٢ . المغنى، أبو محمّد عبد الله بن أحمد بن محمّد بن قدامه (ت ٦٢٠ هـ)

(، بيروت : دار الكتاب العربي .

١٩٣ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعه الأولى، ١٤٠٥ هـ .

١٩٤ . المقنع في الإمامه ، عبيدالله بن عبد الله السدّ آبادي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : شاکر شبع ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، ١٤١٤ هـ .

١٩٥ . مكارم الأخلاق ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامی ، ١٤١٤ هـ .

١٩٦ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعه العلميه .

١٩٧ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (٥٦٨ هـ) ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامی ، ١٤١٤ هـ .

١٩٨ . مناقب علي بن أبي طالب ، أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه الإصفهاني (ت ٤١٠ هـ) ، قم : مؤسسسه دار الحديث ، ١٤٢ هـ .

١٩٩ . المنتخب من ذيل المذيل ، محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠ هـ) .

٢٠٠ . منتقى الجمان في الأحاديث الصحاح والحسان ، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد (ت ١٠١١ هـ) ، قم : جامعه المدرسين ، ١٣٦٢ هـ .

٢٠١ . الموطأ ، أبو عبد الله مالك بن أنس الأصبحي (ت ١٧٩ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

- ٢٠٣ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .
- ٢٠٤ . نظم درر السمطين ، محمد بن يوسف الزرندی (ت ٧٥٠هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .
- ٢٠٥ . نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين الحسيني التفرشي (ق ١١هـ) ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، ١٤١٨ هـ .
- ٢٠٦ . نواذر الراوندى ، فضل الله بن علي الحسيني الراوندى (ت ٥٧٣هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، ١٣٧٠ هـ .
- ٢٠٧ . النوادر (مستطرفات السرائر) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن إدريس الحلبي (ت ٥٩٨هـ) ، قم : مؤسسسه الإمام المهدي عج ، ١٤٠٨ هـ .
- ٢٠٨ . نهج الإيمان ، علي بن يوسف بن جبر (ق ٧هـ) ، تحقيق : السيد أحمد الحسيني ، مشهد : مجتمع الإمام الهادي ، ١٤١٨ هـ .
- ٢٠٩ . نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار ، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ) ، بيروت : دار الجيل .
- ٢١٠ . الوافي بالوفيات ، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩هـ) ، ويسبادن (آلمان) ، فرانزشتاينر ، ١٣٨١ هـ .
- ٢١١ . وسائل الشيعة ، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ) ، تحقيق : مؤسسسه آل البيت ، قم : مؤسسسه آل البيت لإحياء

التراث ، ۱۴۱۴ ه .

۲۱۲ . الهدایه ، أبو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمّی (الشیخ الصدوق) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : مؤسسه الإمام الهادی ، قم : مؤسسه الإمام الهادی ، ۱۴۱۸ ه .

۲۱۳ . ینابیع المودّه لذوی القربی ، سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دارالأسوه ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجال شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه

برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بَطَّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

خرید کتاب های فارسی نویسندہ

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. سنه سبع من الهجره: غزوه خيبر في أولها... أقام رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينه حين رجع من الحديبيه ذا الحجه ومحرم، ثم خرج في بقيه محرم إلى خيبر: السيره النبويه ج ۳ ص ۳۴۴، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۶، وراجع: فتح الباري ج ۷ ص ۳۶۵، عمدہ القاری ج ۱۳ ص ۳۰، تحفه الأحوذی ج ۸ ص ۴۸۵، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، أسد الغابه ج ۱ ص ۳۶، تهذيب الكمال ج ۱ ص ۲۰۴، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۲۹۷، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۱۶، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۰۲، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۲۰۶. وأما لفظ خيبر فهو بلسان اليهود الحصن: مجمع البلدان ج ۲ ص ۴۰۹. ۳. «وَ كَانُوا» يعنى هواء اليهود «مِن قَبْلُ» ظهور محمد صلى الله عليه وآله بالرساله «يَسْتَفْتِحُونَ» يسألون الله الفتح والظفر «عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» من أعدائهم والمناوئين لهم، وكان الله يفتح لهم وينصرهم، «فَلَمَّا جَاءَهُمْ» أى هواء اليهود «مَّا عَرَفُوا» من نعت محمد صلى الله عليه وآله وصفته «كَفَرُوا بِهِ» جحدوا نبوته حسداً له وبغياً: بحار الأنوار ج ۹ ص ۱۸۱ و ج ۹۱ ص ۱۰، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۵۳، التفسير الصافي ج ۱ ص ۱۵۸. ۴. ثم كانت وقعه الخندق، وهو يوم الأحزاب... وكانت قريش تبعث إلى اليهود وسائر القبائل فحرضوهم على قتال رسول الله، فاجتمع خلق من قريش...: تاريخ يعقوبى ج ۲

ص ۵۰، وراجع إمتاع الأسماع ج ۸ ص ۳۷۲. ۵. فيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدها وأمنعها، وهو الحصن الذي كان فيه مرحب: تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۵۶. ۶. وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله أن بها [فدك] جمعاً يريدون أن يمدوا يهود خيبر: تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۷۴، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۸۹، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۲۸۷، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۳۵۵، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۴، أعلام الورى ج ۱ ص ۲۰۲، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۰۷. ۷. عنوان «يهود فدك» را در اين مصادر بياييد كه نشان مى دهد كه مردم فدك يهودى بودند: كتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذكار ج ۸ ص ۲۴۵، كنز العمال ج ۱۵ ص ۱۹۹، زاد المسير ج ۲ ص ۲۷۶، تفسير الثعالبي ج ۱ ص ۲۸۵، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۸۲، فتح القدير ج ۲ ص ۴۴، تاريخ المدينه ج ۱ ص ۱۹۳، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶. ۸. كان كنانه بن أبى الحقيق وهوده بن قيس ساروا فى حلفائهم من غطفان، فاستنفروهم وجعلوا لهم تمر خيبر سنه...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۰. ۹. بعد از فتح خيبر نصف سرزمين خيبر براى مسلمانان شد وبعداز آن، پیامبر ابن رواحه براى محاسبه خرماى خيبر فرستاد واو خرماى خيبر را ۴۰ هزار بار شتر تخمين زد: «خرصها ابن رواحه أربعين ألف وسق»: مسند أحمد ج ۳ ص ۲۹۶، سنن أبى داود ج ۲ ص ۱۲۷، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۱۲۲، المصنّف ج ۴ ص ۱۲۴، معرفه السنن

والآثار ج ٤ ص ٥٠٤، كنز العمال ج ١٥ ص ٥٤١، أضواء البيان ج ١ ص ٥١١، تاريخ المدينة ج ١ ص ١١٧، إرواء الغليل ج ٣ ص ٢٨١، الخلاف للطوسي ج ٣ ص ٤٧٥، تذكره الفقهاء ج ٢ ص ٣٤٩، المغنى لابن قدامة ج ٥ ص ٥٧٧، تلخيص الحبير ج ٥ ص ٥٨٥. ١٠. شما هر كيلو خرما را چقدر می خرید؟ قیمت يك كيلو خرما را در «هشت ميلون» ضرب كنيد تا به قيمت تقريبي ارزش آن همه خرمايي پي بريد كه اهل خيبر مي خواستند به قبيله غطفان بدهند. ١١. كان رسول الله صلى الله عليه و آله يجلس على الأرض، ويأكل على الأرض، ويعقل الشاه، ويجيب دعوه المملوك على خبز الشعير: وسائل الشيعه ج ١٢ ص ١٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٢٢٧، الأمالي للطوسي ص ٣٩٢، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٣ ص ٥٥٥، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠، المعجم الكبير ج ١٢ ص ٥٢. ١٢. وقد استخلف سباع بن عرطفه على المدينة: مسند أحمد ج ٢ ص ٣٤٥؛ ولما خرج رسول الله صلى الله عليه و آله إلى خيبر استخلف سباع بن عرطفه الغفاري: المستدرک للحاكم ج ٢ ص ٣٣ و ج ٣ ص ٣٧، وراجع: السنن الكبرى للبيهقي ج ٢ ص ٣٩٠ و ج ٦ ص ٣٣٤ و ج ٩ ص ٤٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٣٥، فتح الباري ج ٧ ص ٣٥٦، ٣٧٤، مسند ابن راهويه ج ١ ص ٢٠، صحيح ابن خزيمة ج ١ ص ٢٨٠، صحيح ابن حبان ج ٥ ص ٤٢٤ و ج ١١ ص ١٨٩، المعجم الأوسط ج ٣ ص ١٦١، الاستيعاب ج ٢ ص

٤٢٢، تفسير القرطبي ج ١٩ ص ٢٥٤، الدر المنثور ج ٦ ص ٣٢٤، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٦٢، التاريخ الصغير ج ١ ص ٤٢، الجرح والتعديل ج ٤ ص ٣١٢، الثقات ج ١ ص ٢٦٠، تاريخ مدينة دمشق ج ٦٧ ص ٣١٧، أسد الغابه ج ٢ ص ٢٥٩، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٥٨٩، الإصابه ج ٣ ص ٢٤، الأنساب للسمعاني ج ٢ ص ٥٠٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٢٩٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢٢. ١٣. سار إلى خيبر في ألف وأربعمئة رجل معهم مئتا فارس: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢١٦، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٣٠. ١٤. روى حشرج بن زياد عن جدته أم أبيه أنها خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وآله في غزوه خيبر سادسه ست نسوه... ومعنا دواء للجرحى، وناول السهام ونسقى السويق: المغنى ج ١٠ ص ٣٩١، الشرح الكبير لابن قدامه ج ١٠ ص ٤٢٦، نيل الأوطار ج ٨ ص ١١٣، السنن الكبرى للبيهقي ج ٦ ص ٣٣٣، تحفه الأ-حوذى ج ٥ ص ١٤٠، نصب الرايه ج ٤ ص ٢٨٥. ١٥. ودفع الرايه إلى علي بن أبي طالب رضى الله عنه وكانت بيضاء: السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩١. ١٦. خيبر: بينها وبين المدينه ثلاثه أيام: الشرح الكبير لأبي البركات ج ٤ ص ٣٢٢؛ خيبر: بينها وبين المدينه ثمانيه برد، مشى ثلاثه أيام: معجم ما استعجم ج ٢ ص ٥١٢؛ خيبر: اسم ولايه تشتمل على حصون ومزارع ونخل كثير، على ثلاثه أيام من المدينه، على يسار حاج الشام: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٥١. نكته اى كه بايد در اين

فاصله ها مورد توجه قرار گیرد این است که مسیرهای فعلی با مسیرهایی که در زمان پیامبر برای فدک خبیر پیموده می شد تفاوت دارد. می توانید جهت محاسبه فاصله ها با کیلومتر مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۲. ۱۷. عبّاد بن بشر بن وقش... الأنصاری الأشهلی، أحد البدریین، كان من ساده الأوس، أبلی یوم الیمامه بلاءً حسناً، وكان أحد الشجعان الموصوفین: سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳۷، تقریب التهذیب ج ۱ ص ۴۶۶؛ ثلاثه من الأنصار لم یکن أحد یعتد علیهم فضلاً... عبّاد بن بشر...: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۵۶، فتح الباری ج ۷ ص ۹۴، مسند أبی یعلی ج ۷ ص ۳۵۱، الاستیعاب ج ۲ ص ۸۰۲، کنز العمال ج ۱۳ ص ۲۵۳، التاریخ الکبیر ج ۲ ص ۴۷، تاریخ مدینه دمشق ج ۹ ص ۸۰، کنز العمال ج ۱۳ ص ۲۵۳، التاریخ الکبیر ج ۲ ص ۴۷، أسد الغابه ج ۳ ص ۱۰۰، تهذیب الکیمال ج ۳ ص ۲۴۹، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳۷، الإصابه ج ۳ ص ۴۹۶، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۶۶، سبل الهدی والرشاد ج ۱۲ ص ۱۸. ۶۷. قدّم عبّاد بن بشر أمامه طلیعه فی خیل... لَمّا خرج إلى غزوه خبیر، فأخذ عیناً للیود من أشجع، فقال: مَنْ أنت؟ قال: باغ أبغی أبعره ضلّت لی أنا علی أثرها، قال له: ألك علم بخبیر؟ قال: عهدی بها حدیث، فأنتم تسألون عنه؟ قال: عن یهود، قال: نعم، كان كنانه بن أبی الحقیق... وهم أهل حصون لا ترام، وسلاح وطعام کثیر، لو أحصروهم سنین لكفاهم...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۰. ۱۹

. فأتى به عبّاد بن بشر إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، فأخبره الخبر، فقال عمر بن الخطاب: اضرب عنقه، فقال عبّاد: جعلت له الأمان، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: امسكه معك يا عبّاد...: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٠. ٢٠. وسمع النبي صلى الله عليه وآله في مسيره إلى خيبر سوق عامر بن الأكوع بقوله: لا هم لولا أنت ما اهتدينا... فقال صلى الله عليه وآله: رحمه الله. قال رجل: وجبت يا رسول الله، لولا امتقنا به، وذلك أنّ النبي ما استغفر قطّ لرجلٍ يخصّه إلاّ استشهد: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩ و ج ٢٠ ص ١٩٩ و ج ٢١ ص ٢، وراجع: الغدير ج ٢ ص ٦ و ج ٧ ص ٢٠٦؛ وكان عامر رجلاً شاعراً، فنزل يحدو ويقول: اللهم لولا أنت ما اهتدينا... فقال رسول الله صلى الله عليه وآله من هذا الحادي؟ قالوا: ابن الأكوع، قال: يرحمه الله...: مسند أحمد ج ٤ ص ٤٧، سنن الدارمي ج ٢ ص ٢٢١، وراجع: صحيح البخاري ج ٥ ص ٧٢ و ج ٧ ص ١٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٨٦، فضائل الصحابه ص ٤٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ١٦، مجمع الزوائد ج ٨ ص ١٢٩، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٦٩، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٢، كنز العمّال ج ١٣ ص ٤٤٩، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٤٩، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٥٢٧، تاريخ مدينة دمشق ج ٢٨ ص ١٠٤، أسد الغابه ج ٣ ص ٨٢، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٨، إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٣٠٣، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٣٤٦. ٢١. لَمَّا خَرَجْنَا

إلى خيبر فإذا نحن بوادٍ ملاءن ماء، فقدّرناه أربع عشرة قامه... فنزل صلى الله عليه وآله فقال: اللهم إنك جعلت لكل مرسل علامه، فأرنا قدرتك. فركب وعبرت الخيل والإبل، لا تتدّى حوافرها وأخفافها: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٥٤، البدايه والنهائيه ج ٦ ص ٣١١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٤١٠ و ج ٢١ ص ٢٨. ٢٢. إن رسول الله صلى الله عليه وآله لما أشرف على خيبر قال لإصحابه: قفوا، ثم قال: اللهم ربّ السماوات السبع وما أظللن، وربّ الأرضين السبع وما أقللن، وربّ الشياطين...: مجمع الزوائد ج ١٠ ص ١٣٤، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٥٩، المنتخب من ذيل المذيل ص ٨٦، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٨، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠٦، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٢، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٤، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٤٧، السيره الحلييه ج ٢ ص ٧٢٩. ٢٣. تشتمل هذه الولايه على سبعة حصون ومزارع ونخل كثير، وأسماء حصونها: حصن ناعم، القموص، الشق، النطاه، السلالم، الوطيح، الكتيه: معجم البلدان ج ٢ ص ٤٠٩؛ وقد كانت لهم ستّة حصون: الشق، والنطاه، والقموص، والكتيه، والسلالم، والوطيحه: شرح السير الكبير ج ١ ص ٥٥؛ واعلم أنّ خيبر كانت ستّة حصون: الشق، والنطاه، والكتيه، والسلالم، والغموس، والوطيحه: المبسوط للسرخسي ج ١٥ ص ٣. ٢٤. وكان من أشدّ حصونهم وأكثرها رجالاً القموص: أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢١؛ وهى ستّة حصون: السلالم، والقموص، والنطاه والقصاره، والشق، والمربطه، وفيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدّها وأمنعها، وهو الحصن التذي كان فيه مرحب: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٥٦. ٢٥.

از این عبارات هم استفاده می شود که قلعه قموص قلعه اصلی بوده است: وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر: إن امرأ حمل الرّجاج بخير يوم اليهود بقدره لمؤاد/ حمل الرّجاج رجاج باب قموصها... الإرشاد ج ١ ص ١٢٩، نهج الإيمان لابن جبر ص ٣٢٦. مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٧ و ج ٤١ ص ٢٨١، الغدير ج ٦ ص ٣٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧٢. ٢٦. فلما نزل بساحتهم لم يتحركوا تلك الليلة ولم يصيح لهم ديك، حتى طلعت الشمس وأصبحوا أفئدتهم تخفق: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٠٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠٧. ٢٧. فلما رأوا رسول الله صلى الله عليه وآله والجيش نادوا: محمّد والخميس معه! وأدبروا هراباً: الدرر ص ١٩٧؛ قالوا: محمّد والله محمّد والخميس! ثم رجعوا هراباً: السنن الكبرى للبيهقي ج ٢ ص ٢٣٠، شرح معاني الآثار ج ٣ ص ٢٠٨، الثقات ج ٢ ص ١١، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٠٩، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٣. ٢٨. فأتينا خبير وقد خرجوا بمساحيهم وفوسهم ومكاتلهم، وقالوا: محمّد والخميس، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: الله أكبر، خربت خبير: صحيح ابن حبان ج ١٦ ص ١٩٤، وراجع: الدرر لابن عبد البر ص ١٩٧، الكامل لابن عدي ج ٤ ص ٢٦٢، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٠٩، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٣، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٤، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٤٨، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٠. ٢٩. إنني كنت أجير لصاحب هذا الغنم، وهي أمانه عندي، فكيف أصنع بها؟: عيون الأثر

ج ٢ ص ١٤٧، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٤٤، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤. ٣٠ .
حتى إذا ساروا منقله سمعوا خلفهم فى أموالهم وأهليهم حسداً، ظنوا أن القوم قد خالفوا إليهم، فرجعوا إلى أعقابهم، فأقاموا فى
أموالهم وأهليهم، وخلصوا بين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين خيبر: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٢٩٨، البدايه والنهائيه ج ٤ ص
٢٠٧، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٣، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٤٥. ٣١ . إنه أتى
رسول الله صلى الله عليه وآله وهو محاصر لبعض حصون خيبر ومعه غنم له، وكان أجيراً لرجل من اليهود...: السيره النبويه لابن
هشام ج ٣ ص ٨٠٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٤٤، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤. ٣٢ . اللهم افتح أكثر الحصون طعاماً
وودكاً: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤١. ٣٣ . كان صلى الله عليه وآله يناوب بين أصحابه فى حراسه الليل، فلما كانت الليله السادسه
من السبع استعمل صلى الله عليه وآله عمر، فطاف بأصحابه حول العسكر وفرقهم...: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٢، السيره الحلبيه
ج ٢ ص ٧٣٢. ٣٤ . فأمر به عمر أن يضرب عنقه، فقال: اذهب بى إلى نبيكم حتى أكلمه، فأمسك عنه: إمتاع الأسماع ج ٩ ص
٢٣٢، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٢. ٣٥ . فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لليهودى: ما وراءك؟ فقال: توننى يا أبا القاسم؟
فقال: نعم، قال: خرجت من حصن النطاه من عند قوم يتسللون من الحصن فى هذه الليله...: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٢، السيره
الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٢. ٣٦ .

فلما أصبح رسول الله صلى الله عليه وآله غزا بالمسلمين إلى النطاه، ففتح الله الحصن، فاستخرج ما كان قال اليهودى فيه: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٣، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٣؛ وراجع السيره النبويه ج ٢ ص ٧٤١. ٣٧. إنه مكث سبعة أيام يقاتل أهل حصون...: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٢٢. ٣٨. منهم الأسود الراعى... فقال: يا رسول الله، اعرض على الإسلام، فعرضه عليه فأسلم... إننى كنت أجيراً لصاحب هذا الغنم، وهى أمانه عندى، فكيف أصنع بها؟: عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٧، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٤٤، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤. ٣٩. فأخذ حفته من الحصى فرمى بها فى وجوهها وقال: ارجعى إلى صاحبك: السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، وراجع: عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٧. ٤٠. فيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدها وأمنعها، وهو الحصن الذى كان فيه مرحب: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٥٦. ٤١. وسعد بن معاذ ومعه رايه الأنصار، فأما سعد بن معاذ فُجرح وحُمل جريحاً: الاحتجاج ج ١ ص ٤٠٦؛ إن رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سعد بن معاذ براهه الأنصار إلى خيبر، فرجع منهزماً: الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤؛ قال المجلسى فى بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٢: لعل سعد بن عبيدة فضيحه، إذ الفرار منه بعيد، مع أنه مات يوم قرينه ولم يبق إلى تلك الغزوه. ٤٢. فعرف اليهودى أن غلامه قد أسلم... فقاتل فأصابه سهم فقتله، ولم يصل لله تعالى سجده قط، فاحتمله المسلمون إلى عسكرهم... فقال صلى الله عليه وآله: لقد حسن إسلام صاحبكم، لقد دخلت

عليه وإنّ عنده لزوجتين له من حور العين: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٩. ٤٣. ومن جملة من قُتل من المسلمين الأسود الراعى: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤؛ ثم تقدّم إلى ذلك الحصن ليقاتل مع المسلمين، فأصابه حجر فقتله: السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٨. ٤٤. فقتل في هذه الغزاه، رجع إليه سيفه فقتله، فإنّه أراد أن يضرب به ساق يهودى فجاءته ذبابته فى ركبته...: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٢٨؛ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: مات جاهداً مجاهداً: مسند أحمد ج ٤ ص ٤٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٨٧، سنن أبى داود ج ١ ص ٥٧١، سنن النسائى ج ٦ ص ٣٢، السنن الكبرى للبيهقى ج ٨ ص ١١٠، فتح البارى ج ٧ ص ٣٥٨، عون المعبود ج ٧ ص ١٥٢، صحيح ابن حبان ج ٧ ص ٤٧٠، المعجم الكبير ج ٧ ص ٨، مسند الشاميين ج ٣ ص ٣٨، أسد الغابه ج ٣ ص ٨٣، إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٣٠٧. ٤٥. فدعا رسول الله أباً بكر فقال: خذ الرايه، فأخذها... فاجتهد فلم يغن شيئاً، فعاد يلوب القوم الذين اتبعوه ويلوبونه: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣. ٤٦. حملت اليهود حمله منكره، فانكشف المسلمون حتّى انتهوا إلى رسول الله... فثبت الحجاب بن المنذر... فحضّ صلى الله عليه وآله المسلمين على الجهاد فأقبلوا...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٣، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤١. ٤٧. وجاء عمر يعبّن أصحابه ويعبّنونه: شرح أصول الكافى ج ٦

ص ١٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٥٧٣، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧٠، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ٩؛ فدفعها إلى آخر، فرجع يجبن أصحابه ويجبنونه: الأمالى للصدوق ص ٦٠٤، الخصال ص ٥٥٥، الإفصاح للمفيد ص ٨٦، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١١، التفسير الصافي ج ٥ ص ٣٦١، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣؛ وراجع المستدرک ج ٣ ص ٣٨. ٤٨. هكذا تفعل المهاجرون والأنصار، حتى قالها ثلاثاً: الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٢ و ج ٣٢ ص ٣٤٤. ٤٩. فيبلغ ذلك من رسول الله كل مبلغ، فبات ليله مهموماً: رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٣، الشافي في الأمامه ج ٣ ص ٨٧، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ١٥. ٥٠. لأعطين الرايه غداً رجلاً- يحب الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله، كزار غير فزار، لا- يرجع حتى يفتح على يده: شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٤، المسترشد للطبري ص ٢٩٩، الاحتجاج ج ١ ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٢٥٩ و ج ٤٢ ص ١٥٦، التبيان للطوسي ج ٣ ص ٥٥٦، تاريخ مدينه دمشق ج ٤١ ص ٢١٩، تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ٥٦، قصص الأنبياء للراوندى ص ٣٤٤، راجع: المسترشد للطبري ص ٥٩٠، العمده لابن البطريق ص ١٤٣، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ١١، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠١، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٤٢؛ لأعطين الرايه غداً رجلاً يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله و....: صحيح البخارى ج ٤ ص ١٢ و ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج

٧ ص ١٢٢، السنن الكبرى للبيهقي ج ٦ ص ٣٦٢، عمده القارئ ج ١٤ ص ٢٣٣، مسند أبي داود ص ٣٢٠، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٠٨، ١١١، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ٥٠، نظم درر السمطين ص ٩٩، تفسير الرازي ج ١٢ ص ٢٠، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٩٥، الإصابه ج ٤ ص ٤٦٦، تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٥٦، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١١، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٦، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١، ينابيع المودّه ج ١ ص ١٥٥، خزانه الأدب ج ٦ ص ٦٩. ٥١. قال عمر: ما أحببت الإمارة قبل يومئذٍ: الأمالى للطوسى ص ٣٨٠، العمده لابن البطريق ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٧؛ فما أحببت الإمارة قبل يومئذٍ، فتناولت لها واستشرفت رجاء أن يدفعها إليّ: مسند أحمد ج ٢ ص ٣٨٤، مسند أبي يعلى ص ٣٢٠، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٠، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٨٤، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٦٢٥. ٥٢. وقد كان يبعث غيره فيرجع يجن أصحابه ويجنونه: الكافى ج ١ ص ٢٩٤، تفسير فرات الكوفى ص ٥٧٤، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٦٠٥. ٥٣. إن قريش يقول بعضهم لبعض: أما على فقد كفيتموه، فإنه أرمدا لا يبصر موضع قدمه: أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢١. ٥٤. اللهم لا معطى لما منعت، ولا مانع لما أعطيت: أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٧، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٠٣، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢١. ٥٥. خرج النبي صلى الله عليه و آله فى بقيه محرم سنه

سع، فأقام يحاصرها بضع عشره ليله إلى أن فتحها في صفر: فتح الباری ج ۷، تحفه الأحوذی ج ۸ ص ۴۸۵، عون المعبود ج ۶ ص ۱۰۷، تفسیر آلوسی ج ۲۶ ص ۸۵، سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۵۲. ۵۶. وليس ثمّ علیّ علیه السلام، فتطاولت لها قریش، ورجا کلّ رجل منهم أن يكون صاحب ذلك: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۰، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۱۰، البدايه والنهایه ج ۴ ص ۲۱۳، إمتاع الأسماع ج ۱۱ ص ۲۹۲، أعيان الشيعه ج ۱ ص ۲۷۱، المناقب للخوارزمی ص ۱۶۸. ۵۷. وكانت رایه رسول الله صلی الله علیه و آله سوداء... تُدعى العقاب، وإنّ العقاب كان فی الجاهلیه رایه تكون لرئيس الحرب: السیره الحلییه ج ۲ ص ۴۷۵؛ كانت رایه رسول الله سوداء تُدعى العقاب، ولواؤه أبيض دفعه إلى علیّ بن أبی طالب: سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۲۰، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، وراجع: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۰۹ و ج ۷ ص ۱۶۷. توجه به این نکته لازم است که در زبان عربی به پرچم اصلی لشکر «رایه» گفته می شود. البته یک بخش های مختلف لشکر نیز برای خود پرچم های کوچکی دارند که به آن «لواء» می گویند. در موقع حرکت از مدینه پیامبر پرچم سفیدی را به علیّ بن أبی طالب علیه السلام داد، این همان لواء سفید پیامبر است که علی علیه السلام آن را در جلوی لشکر به دست گرفته بود؛ اما «رایه» که همان پرچم اصلی لشکر است نامش «عقاب» بوده است که در روز فتح خیبر پیامبر آن را به دست علی علیه السلام داد. در اخبار واحادیث از این پرچم به

اللواء غير الرايه: فاللواء ما يُعقد في طرف الرمح ويُلوى عليه، والرايه ما يُعقد ويُترك حتى تصفقه الرياح. قيل: اللواء دون الرايه: نيل الأوطار ج ٨ ص ٨١، فتح الباري ج ٦ ص ٨٩. ٥٨. فلما أصبح الناس غدوا على رسول الله، كلهم يرجوا أن يُعطاها، فقال: أين علي بن أبي طالب؟: مسند أحمد ج ٥ ص ٣٣٣، صحيح البخاري ج ٤ ص ٢٠٧ و ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢١، السنن الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٠٧، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٦، عمده القارئ ج ١٦ ص ٢١٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٤٦ و ج ٥ ص ١١٠، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ٥٢٢، دلائل النبوه لإسماعيل الإصفهاني ج ٣ ص ١٠٩٢، رياض الصالحين للنووي ص ١٤٥ نظم درر السمطين ص ٩٩، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٨٦، ٨٧، الإصابه ج ١ ص ٣٨، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٩، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٢، ٢٨٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١، الفصول المهمه لابن الصباغ ج ١ ص ٢١١، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢، ينابيع الموده ج ١ ص ١٥٣، زبده البيان ص ١١، شرح أصول الكافي ج ٦ ص ١٣٦، العمده لابن البطريق ص ١٤٠، الطوائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ٥٦، ذخائر العقبى ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣ و ج ٣٩ ص ٨. ٥٩. فصاح الناس من كل جانب: إنه أرمم رمداً لا يبصر موضع قدمه: أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٧، بحار

الأُنوار ج ٢١ ص ٢١؛ فقالوا: هو يشتكى عينيه، قال: فأرسلو إليه: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢٠٧ و ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢١، السنن الكبرى للبيهقى ج ٩ ص ١٠٧، عمدته القارئ ج ١٦ ص ٢١٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٤٦ و ج ٥ ص ١١٠، الإصابه ج ١ ص ٣٨، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٩، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٢، ٢٨٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١. ٦٠. فتناول المهاجرون لرسول الله ليأمرهم، فقال: أين عليّ؟: كنز العمال ج ٣ ص ١٦٣، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٣، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ٧٨. ٦١. جيئوني بعليّ بن أبي طالب: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣. ٦٢. فبعث إليه سلمان وأبا ذرّ، فجاء به وهو يُقاد لا يقدر على فتح عينيه: رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٤؛ فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله، فجاء به يُقاد: مناقب أمير المؤمنين لمحمّد بن سليمان ج ٢ ص ٢٢، بشاره المصطفى ص ٣١٦، قصص الأنبياء للراوندى ص ٣٤٤، وراجع: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، العمده ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٨؛ فسأل عنه، فأُتى به يُقاد قوداً: مسند الشاميين ج ٣ ص ٣٤٨، وراجع: تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٧. ٦٣. وهو أرمد قد عصب عينيه بشقّه بُرد: العمده لابن البطريق ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ١٠، تاريخ الطبرى ج ٢ ص

٣٠١، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٠، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢١٩، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤١٠، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٣، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٩٣، المناقب للخوارزمي ص ١٦٨، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٤، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٥. ٦٤. ما تشتكى يا عليّ؟ قال: رمد ما أبصر معه، وصداع برأسي، فقال له: اجلس وضع رأسك على فخذي، ففعل عليّ عليه السلام ذلك: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣. ٦٥. فوضع رأسى عند حجره، ثمّ بزق في إليه يده فدلّك بها عيني: فتح الباري ج ٧ ص ٣٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٥. ٦٦. فدعا له النبي صلى الله عليه وآله، فتفل في يده فمسح بها على عينيه ورأسه، فانفتحت عيناه، وسكن ما كان يجده من الصداع: بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، وراجع: الأمالي للمفيد ص ٥٧، الأمالي للطوسي ص ١٧١، مسند أحمد ج ١ ص ٩٩، المستدرک ج ٢ ص ٣٨، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥١، عمدته القارئ ج ١٤ ص ٢١٣، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٧٩، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٣، الاستيعاب ج ٣ ص ١٠٩٩، الدرر لابن عبد البرّ ص ١٩٨، الثقات لابن حبان ج ٢ ص ١٣، الكامل لابن عدي ج ٢ ص ٦١، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٨٩، ١٠٥، تهذيب الكمال ج ٢٠ ص ٤٨٥، الوافي بالوفيات ج ٢١ ص ١٧٨. ٦٧. اللهم اكفه الحرّ والبرد: السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٠٩، خصائص أمير المؤمنين ص ٥٢،

كنز العمال ج ١٣ ص ١٢١، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ١٠٧، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤١٢، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٧٨، أعلام الوري ج ١ ص ٣٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٥. ٦٨. ما رمدت، ولا صدعت منذ مسح رسول الله صلى الله عليه وآله وجهي وتفعل في عيني يوم خير وأعطاني الراية: العمدة لابن البطريق ص ١٥٣، مسند أبي يعلى ج ١ ص ٤٤٥، كنز العمال ج ١٢ ص ٤٢٠ الرقم ٣٥٤٦٧، بحار الأنوار ج ٣٤ ص ٣٣٢، مسند أبي داود ص ٢٦. ٦٩. فما رمدت بعد يومه: مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٢٣، نظم درر السمطين ص ١٠٠، كنز العمال ج ١٠ ص ٩٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٩٦، البدايه والنهائيه ج ٧ ص ٣٧٣، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٦، السيره الحلييه ج ٢ ص ٧٠. ٧٣٥. فتفل في عينيه، ففتحهما في الوقت ما بها من علّه: شرح الأخبار ج ١ ص ١٤٨، وراجع: الأمالى للمفيد ص ٥٧، الأمالى للطوسى ص ١٧١. ٧١. أركبه رسول الله صلى الله عليه وآله يوم خير وعممه بيده: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينة المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨. ٧٢. إنّ إبراهيم لَمَيًّا أوقدت النار، أتاه جبرئيل بثوبٍ من ثياب الجنة، فألبسه إياه، فلم يضربه معه حرٌّ ولا برد: بصائر الدرجات ص ٢٠٩، الكافي ج ١ ص ٢٣٢. ٧٣. وكلّ نبيٍّ ورث علماً أو غيره فقد انتهى إلى محمّد وآله: علل الشرائع ج ١ ص ٥٣، كمال الدين ص ١٤٢؛ إنّ

القائم إذا خرج يكون عليه قميص يوسف...: كمال الدين ص ١٤٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٦٤. ٧٤. وألبسه ثيابه وأركبه بغلته: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨. ٧٥. خذ الرايه وامض، فجيرئيل معك والنصر أمامك والرعب مبعوث في صدور القوم: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥؛ والذي نفسى بيده، إن معك من لا يخذلك، هذا جيرئيل عن يمينك: ميزان الاعتدال ج ٤ ص ١١٥، لسان الميزان ج ٦ ص ٣٩، السيره الحليه ج ٢ ص ٧٣٦؛ وراجع: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨. ٧٦. واعلم يا عليّ إنهم يجدون في كتبهم أن الذي يدمر عليهم اسمه إيليا، فإذا لقيتهم فقل: أنا عليّ، فإنهم يُخذلون إن شاء الله: مناقب عليّ بن أبي طالب لابن مردويه ص ٣٢٢، وراجع: مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥. ٧٧. سرّ في المسلمين إلى باب الحصن وادعهم إلى إحدى الثلاث...: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٩؛ فوالله لئن يهدى الله بك رجلاً واحداً خير من أين يكون لك حمر النعم: مسند أحمد ج ٥ ص ٣٣٣، صحيح البخارى ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢١، السنن الكبرى للبيهقى ج ٩ ص ١٠٧، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٤٦، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ٥٢٢، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٨٦، ٨٧، الإصابه ج ١

ص ٣٨، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١، ينابيع الموده ج ١ ص ١٥٣. ٧٨. لَمَّا سار النبي صلى الله عليه وآله إلى خيبر جعل علياً على مقدمته، فقال: مَنْ دخل النخل فهو آمن: مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٢٦، المعجم الكبير ج ٨ ص ٣٠١، أسد الغابه ج ٣ ص ٣٤. ٧٩. أعطاه الرايه ووجهه إلى الحصن، فخرج عليّ كرم الله وجهه بها يهرول: السيره الحليه ج ٢ ص ٧٣٧. ٨٠. لَمَّا قال: أنا عليّ بن أبي طالب، قال حبر من أحبار القوم: غلبتم وما أنزل علي موسى، فدخل قلوبهم من الرعب ما لم يمكنهم معه الاستيطان به: الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٦. ٨١. مسند أحمد ج ٣ ص ٣٥٨، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٤٧، كتاب السنه لعمر بن أبي عاصم ص ٥٩٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٠٨، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ٣٨٦، كنز العمّال ج ١٠ ص ٤٦١. ٨٢. مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٣٩، السنن الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٣١، شرح مسلم للنووي ج ١٢ ص ١٢٠، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، عمدہ القارئ ج ١٥ ص ٣٠٧، المصنّف ج ٨ ص ٥٢٠، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٣٨٢، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٨، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، شرح نهج البلاغه ج ١ ص ١٢، الأذکار النوويه ص ٢١١، فيض القدير ج

٢ ص ١٦٦، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠١، ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٤٤، نيل الأوطار ج ٨ ص ٨٧، تفسير جوامع الجامع ج ٣ ص ٣٨٩، تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٣٢٠، خصائص الوحي المبين ص ١٥٧، تفسير البغوى ج ٩ ص ١٩٥، البرهان للزركشى ج ٣ ص ٣٠٣، تفسير الآلوسى ج ١ ص ٣١٢، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٤، روضه الواعظين ص ١٣٠، مقاتل الطالبين ص ١٤، الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، الأمالى للطوسى ص ٤، مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ٣٠٥، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤، ص ٩، ١٥، ١٨، ٨٣. وكانت تقول له: قاتل كلّ من قاتلك، وغالب كلّ من غالبك، إلّا من تسمّى عليك بحيدره، فإنّك إن وقفت له هلكت: الأمالى للطوسى ص ٤، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩، غايه المرام ج ٥ ص ٨٤. ٦٧. تأخذ بقول النساء وهن يخطئن أكثر ممّا يصبين، وحيدره فى الدنيا كثير؟! فارجع: نفس المصادر السابقه. ٨٥. فضربته فقددت الحجر والمغفر ورأسه، حتّى وقع السيف فى أضراسه وخزّ صريعاً: الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٥؛ فضرب مرحباً ففلق رأسه فقتله وكان الفتح: المستدرك للحاكم ج ٣ ص ٣٩، السنن الكبرى ج ٩ ص ١٣٢، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٩، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٤، السيره النبويه ج ٣ ص ٣٥٧، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤؛ ففلق رأس مرحب بالسيف، وكان الفتح

على يديه: مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٠٠، كنز العمّال ج ١٠ ص ٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٩١؛ ف ضرب رأس مرحب فقتله: صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، تفسير البغوى ج ٤ ص ١٩٥، ينابيع المودّه ج ٤ ص ١٥٥. ٨٦. إنّ الملائكة تنادى فى صوامع جوامع السماوات: لا فتى إلّا علىّ، لا سيف إلّا ذو الفقار: مدينة المعاجز ج ١ ص ٤٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤٠. ٨٧. نادى منادٍ من السماء يوم أحد: لا فتى إلّا علىّ، ولا سيف إلّا ذو الفقار: شرح الأخبار ج ٢ ص ٣٨١، الإرشاد ج ١ ص ٨٧، وراجع: مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ٣١٧ و ج ٣ ص ٨٢، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣١٧ و ج ٢٠ ص ٧١ و ج ٤٢ ص ٦٤، الغدير ج ٢ ص ٦٠. ٨٨. وانهمز اليهود وهم يقولون: قُتل مرحب قُتل مرحب: الأمالى للطوسى ص ٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩. ٨٩. ذكر قتل على رضى الله عنه الحارث وأخاه مرحب وعامراً ويأسراً، فرسان اليهود وسبعانها... وبرز عامر وكان رجلاً جسيماً طويلاً... فخرج إليه علىّ بن أبى طالب رضى الله عنه فضربه...: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٦. ٩٠. ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً، رجع من كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه: الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، مدينة المعاجز ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٦. ٩١. وكان

الحجر حجراً منقوراً في صخر، والباب من الحجر في ذلك الصخر المنقور كأنه حجر رحي في وسطه ثقب لطيف... وجعل يده اليسرى في ذلك الثقب: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٠٥. ٩٢. قال أمير المؤمنين عليه السلام: أنا الهادي وأنا المهتدي... وأنا يد الله المبسوطه على عباده: التوحيد ص ١٦٥، معاني الأخبار ص ١٧، الاختصاص ص ٢٤٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٩ و ج ٢٤ ص ١٩٩ و ج ٢٦ ص ٢٥٨، ينابيع الموده ج ٣ ص ٤٠١. ٩٣. والله ما قلعتُ باب خبير ورميت به خلف ظهري أربعين ذراعاً بقوة جسدي، ولا حركة غذائي، لكنني أُيدت بقوة ملكوتي، ونفس بنور ربها مضيئه...: الأمالي للصدوق ص ٦٠٤، روضه الواعظين ص ١٢٧، عيون المعجزات لابن عبد الوهاب ص ٦، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٦، نهج الإيمان لابن جبر ص ٣٢٥. ٩٤. ثم ألقاه من يده أي وراء ظهره ثمانين شبراً: السيره الحليه ج ٢ ص ٧٣٧؛ ثم رمى بالباب رمياً: أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩٥. ٢٢. وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر: إن امرءاً حمل الرّتاَجَ بخبير/ يوم اليهود بقدره لمواد/ حمل الرتاَجَ رتاَجَ باب قموصها...: الإرشاد ج ١ ص ١٢٩، نهج الإيمان لابن جبر ص ٣٢٦. مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٧ و ج ٤١ ص ٢٨١، الغدير ج ٦ ص ٣٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧٢.

٩٦ . وخرج البشير إلى رسول الله أن علياً دخل الحصن، فأقبل رسول الله، فخرج عليّ يتلقاه: قصص الأنبياء ص ٣٤٥، أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩٧.٢٢ . فنظر النبي صلى الله عليه وآله إلى جبرئيل فضحك، فقال: ما يضحكك؟ فقال: إني أحبّه... مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٢٦، المعجم الكبير ج ٨ ص ٣٠١، أسد الغابه ج ٣ ص ٩٨.٣٤ . قد رضى الله عنك فرضيت أنا عنك، فبكى عليّ عليه السلام فقال: ما يبكيك؟...: قصص الأنبياء ص ٣٤٥، أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٢؛ وراجع الاختصاص ص ٦٥٠، بحار الأنوار ص ١٥٠.٩٩ . وخبر النبي صلى الله عليه وآله رمية باب خير أربعين ذراعاً، فقال صلى الله عليه وآله: والذى نفسى بيده، لقد أعانه عليه أربعون ملكاً: مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨.١٠٠ . لَمَا فَتَحَ أمير المؤمنين الحصن وقتل مرحب... استأذن حسان بن ثابت الأنصارى رسول الله أن يقول فيه شعراً: الأمالى للصدوق ص ٦٧٠، روضه الواعظين ص ١٣٠، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٦ و ج ٣٧ ص ١١٢، كشف الغمّه ج ١ ص ١٤٩، تقريب المعارف ص ١٩٤.١٠١ . لَمَا فَتَحَ رسول الله خير أتاه البشير بقدم جعفر بن أبى طالب وأصحابه: أعلام الورى ج ٢١ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣.١٠٢ . راجع لشرح حاله إلى: رجال الطوسى ص ٣١ خلاصه الأقوال ص ٨٧، رجال ابن داود ص ٦١، نقد الرجال ج ١ ص ٣٣٧، معجم رجال الحديث ج

ص ١٥، التاريخ الكبير ج ٢ ص ١٨٥، الجرح والتعديل ج ٢ ص ٤٨٢، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٢٠٦، وراجع: تقريب التهذيب ج ١ ص ١٦٢. ١٠٣. والذين كانوا مع جعفر بأرض الحبشه أربعون رجلاً: تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٨٦، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٥. ١٠٤. إن رسول الله لما استقبل جعفرًا التزمه ثم قبل بين عينيه: أعلام الوري ج ١ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٦٧٢. ١٠٥. عانقه وقبل ما بين عينيه، وبكى وقال: لا أدري بأيهما أنا أشد سروراً، بقدمك يا جعفر أم بفتح الله على أخيك خبير؟: الخصال ص ٤٨٤، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢٣١، وراجع: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٨٦، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٥٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٧ ص ٢١٨؛ ما أدري بأيهما أنا أسرّ، بقدم جعفر أو بفتح خبير؟: الخصال ص ٧٧، شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٠٤، مكارم الأخلاق ص ٢٦٢، النوادر للراوندى ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣، فتح الباري ج ١١ ص ٤٤، المعجم الكبير ج ٢ ص ١٠٨، كنز العمّال ج ١١ ص ٦٦٥، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٠٨، البدايه والنهيه ج ٣ ص ٩٨، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٤٠، بشاره المصطفى ص ١٦٣؛ لا أدري بأيهما أنا أشد فرحاً، بقدم جعفر أم بفتح خبير؟: الهدايه ص ١٥٣، مقاتل الطالبين ص ٦، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ١٠١، الآحاد والمثاني ج ١ ص ٢٧٧، الاستيعاب ج ١ ص ٢٤٢، شرح نهج البلاغه ج ١٥ ص ٧٢،

الكامل لابن عبد البرّ ج ٥ ص ٢٤٣، أسد الغابه ج ١ ص ٢٨٧، تهذيب الكمال ج ٥ ص ٥٣؛ المعارف لابن قتيبه ص ٢٠٥، كنز العمال ج ١١ ص ٦٦٦. ١٠٦. قدم جعفر والنبى صلى الله عليه و آله بأرض خيبر، فأتاه بالفرع من الغاليه والقظيفه، فقال النبى صلى الله عليه و آله: لأدفعنّ هذه القظيفه إلى رجلٍ يحبّ الله ورسوله...: الأمالى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥. ١٠٧. فوثب رسول الله صلى الله عليه و آله فالتزمه وقبّل ما بين عينيه. قال: فقال له الرجل: الأربع ركعات التى بلغنى أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله أمر جعفرأ أن يصلّيها؟ فقال: لمّا قدم عليه السلام عليه، قال له: يا جعفر، ألا أعطيك؟ ألا أمنحك؟ ألا أحبوك؟ قال: فتشوّف الناس، ورأو أنّه يعطيه ذهباً أو فضّة، قال: بلى يا رسول الله...: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٨٦، وراجع: الكافى ج ٣ ص ٤٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٥٥٢، وسائل الشيعه ج ٨ ص ٤٩، مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٢٢٣، النوادر للراوندى ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٢١، جامع أحاديث الشيعه ج ٧ ص ٢٢٠، منتقى الجمان ج ٢ ص ٢٧٢، المقنع ص ١٣٩، المعتبر ج ٢ ص ٣٧١، مختلف الشيعه ج ٢ ص ٣٤٩، ذكر الشيعه ج ٤ ص ٢٤١، مسالك الأفهام ج ١ ص ٢٧٩، مجمع الفائدة ج ٣ ص ٢٨، مدارك الأحكام ج ٤ ص ٢٠٦، ذخيره المعاد ج ١ ص ٣٤٩، الحدائق الناضره ج ١٠ ص ٤٩٧، جواهر الكلام ج ١٢ ص ١٠٨. ١٩٩. إذا كانت لك حاجه مهمّه فصلّ هذه الصلاه وادعُ

بهذا الدعاء، وسل حوائجك يقض الله حاجتك: جمال الأسبوع ص ١٨٩، فتح الأبواب ص ٢٧٧، بحار الأنوار ج ٨٨ ص ٢٠٠.
١٠٩. راجع: إقبال الأعمال ج ١ ص ٥٢، جمال الأسبوع ص ١٨٣، فتح الأبواب ص ٢٧٥، مصباح المتهجد ص ٣١١، المصباح
ص ٤٠٨، بحار الأنوار ج ٤٩ ص ٩٣ و ج ٨٨ ص ٢٠٠. ١١٠. وكان مَمِين مشى بين رسول الله وبينهم في ذلك محيصه بن
مسعود: تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٣، الدرر لابن عبد البر ص ٢٠١، السير النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، السير النبويه
لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٢٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦، وراجع: الجرح والتعديل ج ٨ ص ٤٢٦، الثقات
د ٢ ص ١٤ و ج ٣ ص ٤٠٤، الإصابه ج ٦ ص ٣٧. ١١١. الذي حمل باب خيبر وهو أربعة أذرع في خمسه أشبار في أربع أصابع
عمقاً: المسترشد للطبرى ص ٣٢٧؛ خرجنا مع عليّ حين بعثه رسول الله صلى الله عليه وآله برايته إلى حصن من حصون خيبر...:
الدرر لابن عبد البر ص ١٩٨ وراجع مسند أحمد ج ٦ ص ٨، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، تاريخ
مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٠، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠١، ٣٢٠، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤١١. ١١٢. قال أبو رافع مولى رسول
الله:.... فلقد رأيتني في سبعة أنا ثامنهم نجهد على أن نقلب ذلك الباب فما نقله: مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥٢، عن أبي رافع: وإن
سبعة هو ثامنهم اجتهدوا أن يقلبوه فلم يستطيعوا: كشف الخفاء ج ١ ص

٣٦٦، وراجع: تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٢، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥١، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ١١٠، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢٠، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤١١، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧١، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٨، المناقب للخوارزمي ص ١٧٢، مطالب السؤل ص ٢١٠، الدر النظيم ص ١٧٥، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٩، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٨، ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٦٤. ١١٣. عن جابر: إنّ عليّاً حمل الباب يوم خيبر، وإنّه جُرب بعد ذلك فلم يحمله أربعون رجلاً: مناقب الإمام أمير المؤمنين لابن سليمان الكوفي ج ٢ ص ٥٦٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، المصنّف لابن أبي شيبه ج ٧ ص ٥٠٦، كنز العمال ج ١٣ ص ١٣٦، كشف الخفاء ج ١ ص ٣٦٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٠، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٩، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٨؛ فاجتمع عليه بعده سبعون رجلاً، فكان جهداً أن أعادوه مكانه: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٧؛ ولقد تكلف حمله أربعون رجلاً فما أطاقوه: الدعوات للراوندي ص ٦٤، الأموال للصدوق ص ٦٠٤، روضه الواعظين ص ١٢٧، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٢٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٦ و ج ٤١ ص ٢٨٠. ١١٤. والذي نفسى بيده، لقد أعانه عليه أربعون ملكاً: مناقب آل

أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينة المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨. ١١٥. والباب من الحجر في ذلك الصخر المنقور كأنه حجر رحي: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٠٥. ١١٦. سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: أنا عين الله، وأنا يد الله، وأنا جنب الله، وأنا باب الله: بصائر الدرجات ص ٨١، الكافي ج ١ ص ١٤٥، التوحيد ص ١٦٤، ١٦٥، معاني الأخبار ص ١٧، الاختصاص ص ٢٤٨، بحار الأنوار ج ٣ ص ٩ و ج ٢٤، ص ١٩٤ و ج ٢٦ ص ٢٥٨ و ج ٣٩ ص ٣٣٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٤٩٤. ١١٧. حصن سلالم، ويقال له: سلاليم، وهو حصن بنى الحقيق آخر حصون خيبر: عون المعبود ج ٨ ص ١٧٢، السيره الحلييه ج ٢ ص ٧٤٤. ١١٨. ولما فتح عليّ عليه السلام حصن خيبر الأعلى، بقيت لهم قلعه فيها جميع أموالهم ومأكولهم، ولم يكن عليها حرب من وجه من الوجوه، نزل رسول الله صلى الله عليه وآله عليها محاصراً لمن فيها: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٠. ١١٩. فصار إليه يهودى منهم فقال: يا محمّد، تونني على نفسي وأهلي ومالي وولدي حتى أدلك على فتح القلعه؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله: أنت آمن، فما دلالتك... الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٠. ١٢٠. سلالم، وهو حصن أبي الحقيق: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٠٦. ١٢١. لما أيقنوا بالهلكة سألوا رسول الله صلى الله عليه وآله الصلح على حقن دماء المقاتله... وأن لا يصحب

واحداً منهم إلا ثوب واحد على ظهره: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤٤. ١٢٢. سألوا رسول الله أن يعاملهم الأموال على النصف...
وصالحه أهل فدك على مثل ذلك: الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٠١، نصب الرايه ج ٤ ص ٢٥٢، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٢٢١،
تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩،
السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٢٣.٦. ووجدوا فى أثناء الغنيمه صحائف متعدده من التوراه،
فجاءت اليهود تطلبها، فأمر صلى الله عليه وآله بدفعها إليهم: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤٥. ١٢٤. إنَّ النبى صلى الله عليه وآله
أسهم يوم خيبر للفارس ثلاثه أسهم، وللفرس سهمان، وللراجل سهم: سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٩٥٢، وراجع: تاريخ الطبرى ج ٢
ص ٣٠٦، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٣٠، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨١٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٤. ١٢٥. قُتل نفر يوم
خيبر، فقالوا: فلان شهيد، حتّى ذكروا رجلاً فقالوا: فلان شهيد، فقال رسول الله: كلاً إنّي رأيتُهُ فى النار فى عباةٍ أو فى بردهٍ
غَلَّها: سنن الدارمى ج ٢ ص ٢٣٠، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٨٥. ١٢٦. إنَّ نبى الله صلى الله عليه وآله لَمّا افتتح خيبر
وقسّمها على ثمانيه عشر سهماً، كانت الرجال ألفاً وأربعمئه رجل...: الأمالى للطوسى ص ٢٦٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٠،
المعجم الكبير ج ٢٠ ص ١٨. ١٢٧. بعث محيصه بن مسعود إلى فدك... فبعثوا معه بنفرٍ منهم حتّى صالحهم

رسول الله...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥. ١٢٨. فجعلوا يترَبِّصون ويقولون: بالنطاه عامر وياسر والحارث وسيّد اليهود ومرحب، ما نرى محمّداً بقرب حراهم... حتّى جاءهم قتل أهل حصن ناعم: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٣٨، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٦٠. ١٢٩. بعث رسول الله صلى الله عليه وآله إلى أهل فدك من خير محيصة بن مسعود الأنصارى... ورئيسهم رجل منهم يقال له يوشع بن نون اليهودى: فتوح البلدان ج ١ ص ٣٣، وراجع: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٢٢٤، معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٩. ١٣٠. فلما سمع أهل فدك قصّتهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النّبىّ يسألونه أن يسترهم بأثواب، فلما نزلوا سألو النّبىّ أن يعاملهم الأموال على النصف، فصالحهم: مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٥؛ وكان رسول الله لمّا أقبل إلى خيبر... صالحهم رسول الله أن يخلّوا بينه وبين الأموال...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥؛ وراجع: عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥، الاستذكار لابن عبد البرّ ج ٨ ص ٢٤٦، فتوح البلدان ج ١ ص ٣٦، كتاب الموطأ ج ٢ ص ٨٩٣؛ تاريخ خليفه بن خياط ص ٥١، السقيفة وفدك ص ٩٩، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦؛ الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٠١، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، معجم ما استعجم ج ٢ ص

٥٢٤. ١٣١ . سألو رسول الله أن يعاملهم الأموال على النصف... وصالحه أهل فدك على مثل ذلك: الدرر لابن عبد البر ص ٢٠١، نصب الراية ج ٤ ص ٢٥٢، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٣٢. ٦ . قال أمير المؤمنين عليه السلام: ألا- أخيركم بالفقيه حقّ الفقيه... لا- خير في قراءه ليس فيها تدبر: الكافي ج ١ ص ٣٦ معانى الأخبار ص ٢٢٦، تحف العقول ص ٢٠٤، وسائل الشيعه ج ٦ ص ١٧٣، بحار الأنوار ج ٢ ص ٤٩، جامع أحاديث الشيعه ج ١٥ ص ١٣٣. ٦٦ . فقال جبرئيل: يا محمّد، انظر إلى ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ٥ ص ٢٧٧؛ وفيها أمر فدك... وهى ممّا أفاء الله على رسوله بلا حربٍ ولا إيجاف خيل، وعامل أهلها معاملة أهل خيبر على النصف: كتاب المحبر ص ١٢١؛ فكانت حوائط فدك لرسول الله خاصّاً خالصاً...: أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣؛ وبعث أهل فدك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فصالحوه على النصف من فدك، فقبل منهم، فكانت خاصّه لأنّه لم يوجف عليها بخيلٍ ولا ركاب: تاريخ خليفه بن خياط ص ٥١، السقيفه وفدك ص ٩٩، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦؛ وصارت فدك خالصه لرسول الله صلى الله عليه وآله أبداً، أخذها بغير إيجاف خيل وركاب: إمتاع الأسماع ج

۱ ص ۳۲۵، بدایع الصنائع ج ۷ ص ۱۱۷، وراجع: تفسیر الثعلبی ج ۹ ص ۵۲، تفسیر البغوی ج ۴ ص ۱۹۷، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۳، التنبيه والأشراف ص ۲۲۴، الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۲۲۱، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۲۲، الدرر لابن عبد البر ص ۲۰۴، تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۰، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، السیره النبویه ج ۳ ص ۸۰۰. ۱۳۴. وكانت فدک خالصه لرسول الله، لأنهم لم یوجفوا علیها بخیل ولا ركاب: تفسیر الثعلبی ج ۹ ص ۵۲، تفسیر البغوی ج ۴ ص ۱۹۷، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۳، التنبيه والأشراف ص ۲۲۴، الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۲۲۱، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۵۰، ۳۹۳. ۱۳۵. فاصله فدک تا خیبر: «فدک: بینها و بین خیبر دون مرحله»: معجم ما استعجم ج ۳ ص ۱۰۱۵. فاصله فدک تا مدینه: «فدک: قریه بالحجاز بینها و بین المدینه یومان... و فیها عین فواره و نخیل کثیره...»: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸. فاصله خیبر تا مدینه: «خیبر: بینها و بین المدینه ثلاثه أيام»: الشرح الكبير لأبی البرکات ج ۴ ص ۳۲۲؛ «خیبر: بینها و بین المدینه ثمانیه برد، مشی ثلاثه أيام»: معجم ما استعجم ج ۲ ص ۵۱۲؛ «خیبر: اسم ولایه تشتمل علی حصون و مزارع و نخل کثیر، علی ثلاثه أيام من المدینه، علی یسار حاج الشام»: سبل الهدی و الرشاد ج ۵ ص ۱۵۱. نکته ای که باید در این فاصله ها مورد توجه قرار گیرد این است که مسیرهای فعلی با مسیرهایی که در زمان پیامبر برای فدک و خیبر پیموده می شد تفاوت دارد. می توانید

جهت محاسبه فاصله ها با کیلومتر مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۲. ۱۳۶ .
فدک بلده معروفه علی مرحلتین أو ثلاث مراحل من المدینه: شرح مسلم ج ۱۲ ص ۱۵۷؛ وهی بلده مشهوره علی مرحلتین أو ثلاث مراحل: عمدہ القارئ ج ۱۸ ص ۱۵۵، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵؛ فدک: الفاء والذال والكاف کلمه واحده، وهی فدک، بلد: معجم مقاییس اللغه ج ۴ ص ۴۸۳. ۱۳۷ . وفيها عين فوّاره ونخيل كثيره: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸؛ فدک: قريه بخير، وقيل: بناحية الحجاز، فيها عين ونخل، أفاءها الله على نبيّه صلى الله عليه وآله: لسان العرب ج ۱۰ ص ۴۷۳، وراجع: تاج العروس ج ۱۳ ص ۶۲۲. ۱۳۸ . جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد سرزمین فدک مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۶. ۱۳۹ . كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمه، وأوّل من يدخل عليه إذا قدم فاطمه...: مسند أحمد ج ۵ ص ۲۷۵ ، سنن أبي داود ج ۲ ص ۲۹۱ ، تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۱۴ ، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۲۲۱ ، الدرّ المنثور ج ۶ ص ۴۳ ، تفسير الألوسی ج ۲۶ ص ۲۳ ، كشف الغمّه ج ۲ ص ۷۸ ، ينابيع المودّه ج ۲ ص ۱۳۲ ، ۱۴۰ . ۱۴۰ . ليله أُسرى بي إلى السماء... فينما أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاصيرها ، إذ شممت رائحه طيّبه فأعجبتني تلك الرائحه، فقلت: يا حبيبي...: مدینه المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴. ۱۴۱ . كان النبي صلى الله عليه وآله وسلم يُكثر تقييل فاطمه عليها السلام ،

فعاثته على ذلك عائشه فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه ! فقال لها: إنه لما عُرج بي إلى السماء... تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ وراجع تفسير القمّي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ رسول الله صلى الله عليه وآله: ... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطوائف في معرفه مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٦٥؛ رسول الله صلى الله عليه وآله: ... فأكلتها ليله أسرى بي، فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣. ١٤٢. فأخذها عليّ عليه السلام وأمهّل حتّى قدم المدينه، فانطلق إلى البقيع وهو سوق المدينه...:الأمالى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥. ١٤٣. فأمر صائغا ففصل القطيفه سلكاً سلكاً، فباع الذهب وكان ألف مثقال، ففرّقه عليّ عليه السلام فى فقراء المهاجرين والأنصار: الأمالى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥. ١٤٤. ثمّ رجع إلى منزله ولم يترك من الذهب قليلاً ولا كثيراً: الأمالى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥. ١٤٥. إن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لفاطمه: إن الله تعالى يغضب لغضبك ويرضى لرضائك: المستدرک

ج ٣ ص ١٥٤، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٣، الأحاد والمثاني ج ٥ ص ٣٦٣، المعجم الكبير ج ١ ص ١٠٨ و ج ٢٢ ص ٤٠١، نظم
درر السمطين ص ١٧٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٧٤، الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٣٥١، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، أسد
الغابه ج ٥ ص ٥٢٢، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٤٠، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٥٣٥، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٦، إمتاع الأسماع ج ٤
ص ١٩٦، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٤٤، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٦، ١٣٢، شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٩، الاحتجاج ج ٢ ص
١٠٣؛ يا فاطمه، إنَّ الله ليغضب لغضبك ويرضى لرضائك: الأمالي للصدوق ص ٤٦٧، روضه الواعظين ص ١٤٩، الأمالي
للطوسي ص ٤٢٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٢٢، ٤٤، ٥٣، كنز العمال ج ١٢ ص ١١١،
تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، كشف الغمه ج ٢ ص ٨٥. ١٤٦. يا على، إنك أخذت بالأمس ألف مثقال، فاجعل غدائي
اليوم وأصحابي هواءً عندك، ولم يكن على عليه السلام يرجع يومئذٍ إلى شىء...: الأمالي للطوسي ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢
ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥. ١٤٧. فوجد في وسط البيت جفنه من ثريد تفور، وعليها عُرَاقٌ كثير،
وكأنَّ رائحتها المسك، فحملها على عليه السلام حتَّى وضعها بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله ومن حضر معه...: الأمالي
للطوسي ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧

ص ١٠٥ . ١٤٨ . فاطمة بضعة منى، يوينى ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة منى، يرينى ما رابها، ويوينى ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العميال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهائيه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووى ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازى ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبى ج ٢٠

ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٨ ، ٧٣ ، السيره الحلييه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالى للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالى للطوسي ص ٢٤ ، نوادر الراوندى ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفى ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ١٤٩ .٦٧ . وكان صلى الله عليه و آله يقول: أم أيمن بعد أمى: الجامع الصغير ج ١ ص ٢٤٧ ، كنز العمال ج ١٢ ص ١٤٦ ، تاريخ مدينه دمشق ج ٨ ص ٥١ ، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٦٧ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٣٢٩ ، الإصابه ج ٨ ص ٣٦٨ ، تهذيب الكمال ج ١٢ ص ٤٠٨ ، الوافى بالوفيات ج ١٠ ص ٧٤ ، البدايه

والنهاية ج ٥ ص ٣٤٧، إمتاع الأسماع ج ٦ ص ٣٤٠، السيره الحلبيه ج ١ ص ١٧٢، شرح مسلم للنووي ج ١٦ ص ٩؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لأُمِّ أيمن: يا أُمَّه: المستدرك للحاكم ج ٤ ص ٦٣، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٥٠. ٢٢٤. فرجعت به أُمُّ أيمن إلى مكَّه، وكانت تحضنه، وورث رسول الله من أُمَّه أُمُّ أيمن...: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١١٦، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ٩٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ١٢١، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١١٦. ١٥١. أُمُّ أيمن، مولاه رسول الله وحاضنته، واسمها بركه... وكان زيد بن حارثه... وزوجه أُمُّ أيمن بعد النبوه، فولدت له أسامه بن زيد: المستدرك للحاكم ج ٤ ص ٦٣٤، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣، البدايه والنهايه ج ٢ ص ٣٣٢؛ ما بعث رسول الله صلى الله عليه وآله و آله زيد بن حارثه فى سرّيه إلا أمره عليهم: عمد القارئ ج ٨ ص ٩٤. ١٥٢. من سرّه أن يتزوَّج امرأه من أهل الجنّه فليتزوّج أُمُّ أيمن: الجامع الصغير ج ٢ ص ٦٠٨، كنز العمال ج ١٢ ص ١٤٥، ١٤٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، تاريخ مدينه دمشق ج ٤ ص ٣٠٣، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٥٥٥، ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٠١؛ فقال: لا أشهدُ يا أبا بكر حتّى احتجّ عليك بما قال رسول الله، أنشدك بالله أَلست تعلم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إنّ أُمُّ أيمن امرأه من أهل الجنّه؟ فقال: بلى...: الاحتجاج ج

١ ص ١٢٢ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، تفسير القمى ج ٢ ص ١٥٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦ ، وراجع الروايات الواردة عن رسول الله صلى الله عليه وآله بهذا اللفظ: مَنْ سَرَّه أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَتَزَوَّجْ أُمَّ أَيْمَنٍ...: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤ ، تاريخ مدينة دمشق ج ٤ ص ٣٠٢ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤ ، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩ ؛ إِنَّ أُمَّ أَيْمَنٍ امْرَأَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١١٣ ، وراجع : الكافي ج ٢ ص ٤٠٥ ، الاختصاص ص ١٨٣ . ١٥٣ . لَمَّا هَاجَرَتْ أُمَّ أَيْمَنٍ أَمَسَتْ بِالْمَنْصَرَفِ دُونَ الرُّوحَاءِ ، فَعَطَشَتْ وَ لَيْسَ مَعَهَا مَاءٌ وَ هِيَ صَائِمَةٌ ، فَجَهَدَهَا الْعَطَشُ فَدُلِّيَ عَلَيْهَا مِنَ السَّمَاءِ...: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤ ، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٣٤٧ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ١٥٤ . ٦٢٤ . فَخَرَجَتْ [أُمَّ أَيْمَنٍ] إِلَى مَكَّةَ ، فَلَمَّا كَانَتْ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ عَطَشَتْ عَطَشًا شَدِيدًا ، فَرَفَعَتْ يَدَيْهَا وَقَالَتْ : يَا رَبِّ ، أَنَا خَادِمَةٌ فَاطِمَةَ ، تَقْتَلْنِي عَطَشًا؟! فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهَا دَلْوًا مِنَ السَّمَاءِ: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٥٣٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨ . ١٥٥ . يَا عَلِيُّ ، نَعَمْ الزَّوْجَةُ زَوْجَتُكَ ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلِيٌّ فَاطِمَةَ : يَا فَاطِمَةَ ، نَعَمْ الْبَعْلُ بَعْلُكَ . ثُمَّ قَامَ مَعَهُمَا يَمْشِي بَيْنَهُمَا حَتَّى أَدْخَلَهُمَا بَيْتَهُمَا الَّذِي هُيئَ لَهُمَا...: كشف الغمّه ج ١ ص ٢٧١ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٣٢ . ١٥٦ . إِذْ دَخَلَتْ عَلَيْهِ أُمَّ أَيْمَنٍ فِي مَلْحَفَتِهَا شَيْءٌ ، فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : يَا أُمَّ أَيْمَنٍ ، أَيُّ شَيْءٍ فِي مَلْحَفَتِكَ؟ ... ثُمَّ أَنَّ أُمَّ

أيمن بكت... فقالت: فاطمه زوّجتها فلم تنثر عليها شيئاً، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لا تبكين...: تفسير العيّاشي ج ٢ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٠٥، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢. ١٥٧. رسول الله صلى الله عليه وآله...: وتجري نهر في أصل تلك الشجرة تنفجر منها الأنهار الأربعة، نهراً من ماءٍ غير آسن، ونهراً من لبن...: تفسير القمّي ج ٢ ص ٢٣٧، التفسير الصافي ج ٥ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٣٧. ١٥٨. إنّ أمّ أيمن لم تنم البارحة من البكاء، لم تزل تبكي حتّى أصبحت... يا أمّ أيمن، لا أبكي الله عينيك، إنّ جيرانك أتوني...: الأمالي للصدوق ص ١٤٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٤٣، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٥٥٦. ١٥٩. فأتيت إلى باب دارها، وإذا أنا بالباب مغلق فنظرت من شقوق الباب، وإذا بفاطمه الزهراء عليها السلام نائمة عند الرحي، ورأيت الرحي تدور وتطحن البر...: مدينه المعاجز ج ٤ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٩٨. ١٦٠. وكان إذا نظر إليها قال: هذه بقيه بيتي: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩، المنتخب من ذيل المذيل ص ١٠٧، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٤٧، إمتاع الأسماع ج ٦ ص ٣٤٠، الاحتجاج ج ١ ص ٩٨، المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٦٣. ١٦١. إنّ الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيّه فذك وما والاها... فأنزل الله على نبيّه «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، فلم يدر رسول الله من هم؟...: الكافي ج ١ ص ٥٤٣، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ١٥٦

، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦ ، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦ . ١٦٢ . بأنّي كنت يوماً في منزل فاطمه عليه السلام ورسول الله صلى الله عليه وآله جالس، فنزل جبرئيل وقال: يا محمّد... الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٢ ص ٨٥؛ وراجع شواهد التنزيل للحسكاني ج ١ ص ٤٤١ ، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٧٧ ، تفسير الآلوسى ج ١٥ ص ٦٢ ، وراجع: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩ ، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤ ؛ وراجع كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧ . ١٦٣ . راجع: الكافي ج ١ ص ٥٤٣ ، الأمالي للصدوق ص ٦١٩ ، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢١١ ، تحف العقول ص ٤٣٠ ، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٤٨ ، المسترشد ص ٥٠١ ، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١ ، سعد السعود ص ١٠١ ، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣ و ج ٢٥ ص ٢٢٥ و ج ٢٩ ص ١٠٥ ، ١٠٧ ، ١١٣ ، ١١٩ و ج ٤٨ ص ١٥٧ و ج ٩٣ ص ١٩٩٩ ، ٢١٢ ، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧ ، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٨ ، ٢٥٥ ، تفسير فرائد الكوفي ص ٢٣٦ ، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣ ، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦ ، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٨٦ ، بشاره المصطفى ص ٣٥٣ ، أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٩ ، قصص الأنبياء ص ٣٤٥ ، الشافي في الإمامه ج ٤ ص ٩٠ ، موتمر كشف الغمّه ج ٢ ص ١٠٥ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦ ، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩ ، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٦٨ ، كنز العمال ج

٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٢، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٧٧، لباب النقول ص ١٣٦، فتح القدير للشوكاني ج ٣ ص ٢٢٤، الكامل لابن عدى ج ٥ ص ١٩٠، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥. ١٦٤. ذكر النبي صلى الله عليه وآله خديجه يوماً... فبكى: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩. ١٦٥. قم إلى عمومتك وقل لهم يخطبوني لك من أبي، ولا تخف من كثرة المهر فهو عندي، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات، فسرّ...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩. ١٦٦. اشهدوا عليها بقبولها محمّداً وضمّانها المهر في مالها: الكافي ج ٥ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٠ ص ١١٣. ١٦٧. قم إلى عمومتك وقل لهم يخطبوني لك من أبي، ولا تخف من كثرة المهر فهو عندي، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات فسرّ...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩. ١٦٨. اعطِ فاطمه فداً وهي من ميراثها من أمّها: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨. ١٦٩. يا بُنَيَّ، إنَّ الله قد أفاء على أيبك بفدك واختصّه بها، فهي له خاصّه دون المسلمين، أفعل بها ما أشاء...: بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٧٨ و ج ٢٩ ص ١١٦. ١٧٠. لست أحدث فيها حدثاً وأنت حيّ، أنت أولى بي من نفسي ومالي لك، فقال: أكره أن يجعلوها عليك سبيّه فيمنعوك إياها من بعدى، فقالت: انفذ فيها أمرك: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨. ١٧١.

وكتب كتاب النحلة على عليه السلام في أديم، وشهد عليه السلام ذلك وأمّ أيمن ومولّى لرسول الله: مستدرك سفينه البحار ج ٨ ص ١٥٢ . ١٧٢ . فجاءت بأمّ أيمن وعلى عليه السلام، فقال أبو بكر: يا أمّ أيمن، إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمه....: الاختصاص ص ١٨٣ . ١٧٣ . فجمع الناس إلى منزلها وأخبرهم أنّ هذا المال لفاطمه عليها السلام: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨ . ١٧٤ . فأنزل الله فيهم هذه الآية: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشَكِينًا وَيَتَّيَمُّونَ وَأَسِيرًا»: تفسير فرات الكوفي ص ٥٢٨، وراجع: تفسير القمّي ج ٢ ص ٣٩٨، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٥٣، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٣٠، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٣٥١، المناقب للخوارزمي ص ٢٧٢، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٤٩، ينابيع الموده ج ١ ص ٢٧٩، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٩٨، تفسير السمعاني ج ٦ ص ١١٦، تفسير القرطبي ج ١٩ ص ١٣٠، الدرّ المنثور ج ٦ ص ٢٩٩ . ١٧٥ . وقد وهب جدك محمد صلى الله عليه و آله أمك فاطمه عليها السلام فدكاً والعوالي من جمله مواهبه، وكان دخلها في روايه الشيخ عبد الله بن حمّاد الأنصاري أربعة وعشرون ألف دينار في كلّ سنه، وفي روايه غيره سبعون ألف دينار: كشف المحجّه ص ١٢٣ ، بيت الأجزان ص ١٧٩ . ١٧٦ . فجمع أناس إلى منزلها... ففرقه فيهم وكان كلّ سنه كذلك وتأخذ منه قوتها: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹